

بیگانگی

مفهوم‌سازی و گروه‌بندی تئوریه‌ها در حوزه‌های جامعه‌شناسی و روان‌شناسی

علیرضا محسنی تبریزی

مقدمه

واژه بیگانگی که به زعم ریموند ویلیامز R. Williams یکی از غامضترین و دشوارترین واژگان در فرهنگ لغات بسیاری از السنهٔ امروز به‌شمار می‌آید، نه تنها مورد توجه و بحث و فحص بسیاری از علما و صاحب‌نظران در حوزه‌ها و مباحث تدقیقی و تحقیقی عاموم نظری قرار گرفته است، بلکه به‌عنوان یکی از مفاهیم اصلی و عمده در جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی مطرح گردیده است. این مفهوم که به‌طور گسترده‌ای در علوم انسانی جهت‌تبین برخی از اشکال و انواع کنش‌ها و واکنش‌ها به جریانات و واقعیت‌های پیرامونی، فشارهای روانی و تحمیلات اجتماعی بکار می‌رود، امروزه به‌عنوان شعاری نیز در تریبون‌های تبلیغاتی برای سیاست‌مداران، پرستی‌آمپریک (تجربی) در محافل آکادمیکی برای محققان و محصلان و دانش‌مردان و موضوعی از بحث و فحص برای عامهٔ مردم درآمده است.

علی‌رغم توجه زاید به مفهوم بیگانگی و کاربرد وافر آن در حوزه‌های جامعه‌شناسی و روان‌شناسی، هنوز این مفهوم و معرفها و نظریه‌های مربوط به آن دارای ابهاماتی است که دانش‌سردان را در نحوه بهره‌گیری از آن در حوزه‌های علوم انسانی سردرگم و سردر می‌کند. این خود شاید بدان علت باشد که نه تنها نظریه بیگانگی در جهات مختلفه‌ای رشد و بسط یافته و ابعاد گونه‌گونی به خود گرفته است، بلکه از دیدگاه‌های متفاوت و بعضاً مغایر و متضادی نیز مورد تحلیل و تدقیق واقع شده است. مثلاً زمانی واژه بیگانگی Alienation با واژه از خود بیگانگی Self-Alienation به خطا خلط شده و در یک مفهوم واحد به کار رفته است و زمانی آن را با کلمه آنومی و آنومیا Anomie, Anomia مترادف دانسته‌اند. زمانی از آن به عنوان حالتی فکری State of mind نام برده‌اند (مارکس و دورکهایم) و گاه به عنوان یک مسئله غیر انتزاعی و عینی مطرح گردیده است (زیمل). زمانی آن را شکل ثابت و ساکن واقعیت پنداشته و زمانی آن را با دیالکتیک آمیخته و وجه حرکتی بر آن قایل شده‌اند. گاه بیگانگی اسری تحمیلی Imposed در نظر آمده و زمانی آن را اسری انتخابی Self-chosen پنداشته‌اند. برخی آن را اسری طبیعی، به هنجار، خلاق و سودمند در نظر گرفته‌اند (نيسبت Nisbet، فیورلیچ Feuerlicht و عده‌ای آن را پدیده‌ای با خصلتی مخرب و ضد اجتماعی به شمار آورده‌اند (دورکهایم، روزاک). برخی آن را معلول عوامل بیرونی یا محصول واقعیات اجتماعی دانسته و برخی آن را ناشی از تحرکات نیروهای سرکش درونی انسان پنداشته‌اند. گروهی آن را در سنجش احساسات فرد نسبت به خود (فردینبرگ Friedenberg، گودمن Goodman) و گروهی آن را در سنجش احساسات افراد در قبال جامعه (مارکس، سرتن) مطرح کرده‌اند. گاهی آن را علت Cause و زمانی آن را معلول Effect پنداشته‌اند زمانی بر آن حالت کنشی و زمانی خصلت احساسی عاطفی و نگرشی قایل شده‌اند.

از طرفی نظریه‌های بیگانگی هرگز به طور جامع و سیستماتیک منظم و مدون نگردیده‌اند. این خود شاید یکی از علل پراکندگی آراء و نظریه‌ها در باب مفهوم بیگانگی باشد که نه تنها از ارتباط، انتظام و تسلسل منطقی معرفها، مفاهیم، سازه‌ها و متغیرهای مطرحه در این نظریه‌ها کاسته، بلکه بر غموض و پیچیدگی خود مفهوم و دشواری در ارائه تعاریف مفهومی و عملی افزوده است.

مادر این نوشت کار کوشیده‌ایم ضمن مروری مجمل بر تاریخچه بیگانگی و ارائه تعاریف مفهومی از آن، نحوه کاربرد، علل، موضوعات و اشکال بیگانگی را در دیدگاه‌های مختلف مشخص کرده، محورهای آن را که بر آن اساس می‌توان نظریه‌های بیگانگی را در حوزه‌های جامعه‌شناسی و روان‌شناسی بطور سیستماتیک مدون ساخت معلوم نمائیم و آراء برخی از جامعه‌شناسان و روان‌شناسان را در باب این مفهوم مورد تدقیق و تشریح قرار دهیم.

II- زمینه تاریخی و تاریخچه بیگانگی

گرچه واژه بیگانگی در تاریخ تفکر اجتماعی واژه‌ای شاخص و ناظر است، مع هذا متفکران در تاریخ و قدمت آن اختلاف نظر دارند. برخی چون آدورنو Adorno، اتزیونی Etzioni، لوکاس Lukacs و میلز Mills معتقدند که بیگانگی پدیده‌ای خاص جامعه فوق مدرن و صنعتی است اتزیونی می‌گوید: «جامعه صنعتی نمونه بارزی از جامعه بیگانه است»^۲ لوکاس نیز معتقد است که «بیگانگی مرضی است مدرن و نوظهور که تا قبل از قرن ۱۹ ناشناخته بود»^۳. سی‌رایت میلز نیز اعتقاد دارد که «بیگانگی مهمترین پدیده در جامعه معاصر است»^۴. گروهی دیگر از متفکرین نیز نظیر فیوئر Feuer، فروم Fromm، مزاروس Mezarous، مارکوزه Marcuse، پاپنهایم Papenheim و کسافمن Kaufmann آن را نه ابداعی نو و واژه‌ای جدید بلکه پدیده‌ای کهن و تاریخی در نظر گرفته‌اند. به نظر این متفکران ریشه‌های بیگانگی به نخستین دوره‌های تاریخ منظوم برمی‌گردد و آثار اواییه آن در بخشهایی از تاریخ فلسفی، مذهبی، اسطوره‌ای و ادبیات کهن مشهود است.

بیگانگی مضمونی بارز در ادبیات یونان و عهد عتیق است. بل Bell در جستجوی ریشه‌های بیگانگی در دوره‌های قبل از مسیحیت خاطر نشان می‌سازد که «مفهوم اکستاسیس Ekstasis در تفکر یونانی و سوپر استیشیو Superstitio در لاتین بمفهوم ترک یا غیبت جسم در مراسم و آیینی دینی است. شور و حال و وجد و سماع Ecstasy نیز از دیدگاه روسی‌ها به مفهوم بیگانگی فکری Abalienation Mentis تلقی می‌گردد که از دیدگاه اجتماعی اسری نکوهیده می‌نمود»^۵.

در صدر مسیحیت عیسویان بیگانگی را به مفهوم جدایی انسان از معبود خود (یعنی خدا) می‌پنداشتند. انجیل با اشاره به قصه هبوط آدم از بهشت و انفصال وی از درگاه الهی، تصویری از بشر سرگردان و متعجب در سرزمینی غریب را ترسیم می‌کند. چنین تصویری از انسان رانده شده از درگاه الهی را در دیگر ادیان و مذاهب و فرق اعتقادی نظیر یهودیت، اسلام و تصوف نیز می‌توان یافت.

کتاب عهد عتیق Old testament مملو از داستانهایی از بیگانگی بشر است. داستان‌هایی از جدایی آدم از عرش برین تا قصه‌هایی از سرگردانی قوم یهود و پیامبران^۶. اریش فروم Erich Fromm معتقد است که تاریخ بیگانگی به دوره پیامبران عهد عتیق باز می‌گردد. دوره‌ای که در آن صحبت از پرستش بتهاست. انسانهای بت‌پرست در مقابل چیزی کرنش می‌کنند که خود ساخته‌اند. بت Idol از دیدگاه فروم معرف نیروهای حیاتی فرد در شکلی بیگانه است^۷.

با نهضت پروتستان مفهوم بیگانگی معنای دیگری یافت. به نظر کن Kon پروتستانیزم بیگانگی را مترادف با واژه سرگ روحی یا معنوی Spritual Death به کار برد. مرگ روحی در واقع مبین جدایی معنوی انسان از خداست که ریشه در عصیان و معصیت جبلی او دارد.^۸ لیشتهایم Lichtheim معتقد است که مفهوم بیگانگی در افکار فلسفی یونان خصوصاً آراء پلوتینوس Plotinus مطرح بود. پلوتینوس واضع مکتب نوافلاطونی Neo platonism بیگانگی را به عنوان نوعی فقدان یا غیبت معرفت می پنداشت. به نظر او درک هستی و تصور وجودی از خود Self Realization محصول عقل و خرد Intellect است. پلوتینوس برای طبیعت دو حوزه یا قلمرو قائل بود: حوزه معلوم یا شناختنی Knowable و حوزه مجهول یا ناشناختنی Unknowable وی بر این اعتقاد بود که پدیده‌ها و مسایل مجهول طبیعت قابلیت دخول به حوزه معلومات داشته و این تنها از طریق کاربرد ذهنی Subjective خرد امکان پذیر است. قصور در توسعه عقل بمفهوم زندگی در دنیای ناشناخته‌ها و سلطه جهان مادی است، جهانی عاری از معنی و مفهوم و جهانی بیگانه. انسان اگر تابع خرد و مطیع عقل باشد می تواند در جهان غیر مادی زندگی کند. به نظر پلوتینوس جایگاه هستی فرد دقیقاً در ارتباط مستقیم با میزان تلاش وی در نیل به تصویری وجودی از خود است. چنین تلاشی فکری فرد را از بیگانگی و جهل به در آورده و او را از زیر یوغ جهان مادی می رهاند و این نقطه پایان بیگانگی و سرآغاز خود آگاهی است.^۹

در دوره‌های بعد از رنسانس واژه بیگانگی مورد توجه بسیاری از فلاسفه، متفکرین اجتماعی، ادبا، شعرا، نویسندگان و روشنفکران قرار گرفت. شاید گسترده‌ترین کاربرد این واژه از طرف فلاسفه قبل از هگل Hegel بوسیله واضعان مکتب قرارداد اجتماعی Social contract یعنی هابس T. hobbs و لاک J. luck و روسو J. J. rousseau باشد. بر خلاف اعتقاد راسخ فلاسفه عصر تنویر Enlightenment به پیشرفت و تعالی و عقل گرایی و باورهای خوش بینانه، واضعان مکتب قرارداد اجتماعی از جامعه و انسان به گونه‌ای دیگر یاد کردند. در این میان روسو باتأکید بر نیک طبعی و پاک سرشتی انسان در حالت طبیعی سعی در نشان دادن نیروها و تأثیرات فاسد کننده و تباه گر جامعه و تمدن و مالکیت خصوصی داشت. به نظر روسو انسان بدون چشم پوشی از حق طبیعی خود قادر به عمل و زندگی در سدینه نیست. اوستی باید حقوق حقه خود را رها سازد تا به قرارداد اجتماعی تن در دهد. چنین قراردادی بهر حال شرایطی را مهیا می سازد تا بیگانگی بروی مستولی گردد و کاستیها و سستیها در وی راه یابد.^{۱۰} هگل Hegel را شاید بتوان نخستین اندیشمندی به شمار آورد که به بحثی فلسفی و گسترده در باب مفهوم بیگانگی پرداخته است. تحلیل هگل از بیگانگی جنبه‌ای سیستماتیک و در عین حال خصلتی ذهن گرایانه Subjective دارد.

از دیدگاه هگل تاریخ انسان درعین حال تاریخ بیگانگی اوست. وی با فرض موضعی خرد انگار و ایده‌آلیستی فکر Mind یا روحی Sprit مطلق را مجسم می‌کند که بشر با آن بیگانه است. به بیانی دیگر فکر در جریان سازندگیها و تحولات خود بخشی از خود را به جهان خارج منتقل می‌کند و خود را با آن بیگانه می‌یابد. این بدان مفهوم است که روح آنچه را ساخته و متجلی کرده است بگونه‌ای بیگانه تجربه می‌کند. تلاش غایی فکر درک معنی و جوهر خویش است. درچنین تلاشی فکر هدف اصلی خود را از دید خویش مستورو پوشیده می‌دارد و از درک معنی و جوهر خویش Realization of its' own notion باز می‌ماند. به بیانی دیگر ذهن Subject به خود بعنوان عینیتی Object می‌نگرد و نتیجتاً کل جهان عینی چیزی جز روح بیگانه‌ای نیست.

به نظر هگل جستجوی بی‌وقفه و مستمر انسان برای در یافتن جوهر مطلق Absolute sprit و رهیدن از بیگانگی Dealienation جریانی مداوم و دائمی است. خروج از بیگانگی و نیل به آگاهی مرتبط با دو عامل است: یکی طبیعت انسان Nature of Man و دیگری ماهیت ذات اجتماعی Nature of social substance. ذات اجتماعی مرکب از قلمرو زندگی و تفکر انسان است. یعنی قلمرویی که انسان در آن می‌زید و فکر می‌کند: مثل دولت، فرهنگ، جامعه و موطن. ذات اجتماعی اساساً جنبه روحی و معنوی دارد و از اینرو دنیای انسان دنیایی روحی، معنوی و غیرمادی است.

هگل انسان را موجودی با طبیعتی معنوی می‌پندارد که هم واجد کیفیتی اعم Universal و هم دارای کیفیتی اخص Particular است. کیفیت اعم از دیدگاه هگل از اهمیت خاصی برخوردار است و تجلی آن زمانی است که انسان بتواند با ذات اجتماعی به وحدت برسد.

آنچه اسننباط می‌شود مبین این واقعیت است که هگل بیگانگی را « واقعیتی فکری» (Fact of the mind) می‌پندارد و آن را بمفهوم بیگانگی انسان از آگاهی به کار می‌برد و خروج از بیگانگی و ورود به آگاهی را تنها از طریق معرفت (هنر، دین و فلسفه) محتمل می‌داند^{۱۱}. تبیین و تحلیل مفهوم بیگانگی بعد از هگل نیز دنبال شد. خصوصاً هگلین‌های چپ چون هس M.Hess و مارکس K.Marx تفحص و تدقیق در باب مفهوم بیگانگی را ادامه دادند. اینان برخلاف هگل کانون توجه خود را از دنیای اذهان به دنیای واقعی و عینی تغییر داده، کوشیدند بیگانگی را به جنبه‌ها و زمینه‌های اقتصادی و زندگی اجتماعی تعمیم دهند. سوزس هس در اثر معروف خود با اسم «جوهر پول» Essence of Money اشاره به بیگانگی انسان از خود و جامعه می‌کند و پول را به عنوان عامل بیگانه‌ساز در زندگی انسان معرفی می‌نماید. به نظر هس پول نشانگر تواناییهای آدمی است که از او بیگانه گردیده است. یعنی پول در واقع

محصول دو جانبه انسان بیگانه و روابط مبتنی بر بیگانگی است که در عین حال خود به عامل بیگانگی در زندگی اجتماعی انسان بدل می شود^{۱۲}.

کارل مارکس که خود از متأثرین و در عین حال از منتقدین آراء هگل بود، به بیگانگی معنا و مفهومی گسترده بخشید. او که بیگانگی را محصول ساختارهای اجتماعی و فرهنگی می داند معتقد است که بر اثر مالکیت خصوصی و تقسیم کار، انسان قادر نیست ماحصل کار و محصول فعالیت خود را از آن خویش بداند و از آن محظوظ گردد و در نتیجه قادر به شناخت قابلیتها و تواناییها و نیروهای بالقوه خود نمی تواند باشد. چنین بیگانگی از کار و از تولید او را بیش از پیش از مفهوم انسانیت دور کرده، از هم نوع، از طبیعت و از خود منفک و بیگانه می سازد.^{۱۳}

توجه به مفهوم بیگانگی و تدقیق در باب علل و آثار آن بطور گسترده ای پس از مارکس مبدول شده است. دیدگاهها و مکاتب متفاوت و بعضاً مغایر و متضادی چه در حوزه های جامعه شناسی و چه در حوزه های روان شناسی و روان شناسی اجتماعی در تحلیل و تشریح بیگانگی کوشیده، علل، آثار، موضوع و شکل مختلف بر آن متصور شده اند.

تعاریف و معانی بیگانگی در دیدگاه های جامعه شناسی و روان شناسی

بیگانگی که از آن بعنوان یکی از دشوارترین و غامض ترین کلمات در زبان یاد کرده اند تا مدت ها درسه معنی حقوقی، روانی و جامعه شناختی بکار می رفت:

۱- بمعنای انتقال دادن، حواله و واگذاری Transfer حقوق یا مایملک (مفهوم حقوقی)

۲- بمعنای تنفر Estrangement یا بیبیزاری Aversatio در احساس و نیز احساس انفصال، جدائی Detachment و دور افتادن فرد از خود، دیگران جامعه، کار و..... (مفهوم جامعه شناختی)

۳- به معنای جنون Dementia، بلاهت و دیوانگی Insanity، شیدائی و شوریدگی Frenzy و اختلال و بی نظمی در قوای دماغی (مفهوم روانی و روان درمانی).^{۱۴} خود واژه آلیناسیون که مشتق از کلمه لاتین Alienation یا Abalienatio است تا قرن ها بمفهوم بیگانگی فکری Abalienation Mentis بود.

تادهه . ۱۹۴ بیگانگی در هر سه معنای فوق کاربرد داشت، لکن از بعد از جنگ جهانی دوم معنی، مفهوم و کاربرد آن دستخوش تحول گردید بطوریکه بعنوان یک مفهوم اساسی مورد توجه فلاسفه، ادبا، شعرا، جامعه شناسان، روان شناسان و منتقدان اجتماعی قرار گرفت و به انحاء مختلف تعریف و تفسیر شد و در طرق مختلف بکار رفت.

یکی از عواملی که سبب اشتهار مفهوم بیگانگی و جلب توجه صاحب نظران بدان شد

چاپ آراء فلسفی و اقتصادی مارکس جوان در سال ۱۹۳۲ بود^{۱۵}. در نخستین نوشته‌های مارکس مفهوم بیگانگی از مفاهیم اصلی و کلیدی است. او که به موضوعات مختلفی در بیگانگی نظیر بیگانگی از کار، دیگران و طبیعت عنایت دارد نقطه عزیمت خود را از بیگانگی از خود Self Alienation آغاز می‌کند. مارکس مفهوم بیگانگی از خود را از هگل به عاریت گرفته است. هگل که بیگانگی از خود را در معنای حقوقی آن بکار می‌گیرد معتقد است که فکر در جریان سازندگی‌ها و تحولات خود بخشی از خویش را به جهان بیرونی منتقل می‌کند و در این فراگرد برون‌فکنی Externalization خود را با آن بیگانه می‌یابد.^{۱۶}

مارکس نیز با اشاره به فراگرد برون افکنی Projection-Externalization بر این باور است که انسان در لحظه‌ای از جریان زندگی اجتماعی خویش استعدادها و قابلیت‌های درونی خویش را به بیرون می‌تراود. این خود در لحظه‌ای دیگر منجر به پیدایش نهادها، ساختارها و نظام اجتماعی می‌گردد. این اشیاء و اعیان خارجی پس از پیدایش و تکوین وجود خود را بر انسان تحمیل می‌کنند تا بدانجا که از آفرینندگان خویش بیگانه‌گشته و آفریننده خود را آفریده حس می‌کنند.

از اینرو برای مارکس بیگانگی مبین انفصال وجدائی انسان از خود از کار و تولیدات خویش، از هم نوع، از جامعه و از طبیعت است.^{۱۷}

در نزد دور کهایم Durkheim بیگانگی که مترادف با کلمه آنومی Anomie گرفته شده است به نوعی حالت فکری State of mind اطلاق می‌شود که در آن بواسطه اختلالات اجتماعی فرد دچار نوعی سردرگمی در انتخاب هنجارها، تبعیت از قواعد رفتاری و احساس قنوت Powerlessness و یوچی Meaninglessness است.^{۱۸}

مرتن Merton نیز چون دور کهایم بیگانگی را مترادف با آنومی می‌گیرد و برجسته‌های اجتماعی آن تأکید می‌کند. بنظر مرتن بی‌هنجاری، رفتار منحرفانه، آنومی یا بیگانگی که در عین حال مبین گسیختگی و عدم تجانس بین اهداف فرهنگی و وسائل نهادی شده جهت نیل بدان اهداف است، اشاره به حالتی از رابطه فرد و جامعه دارد که در آن بین فرد و ساخت فرهنگی و ارزشی حاکم تضاد است.^{۱۹}

اریش فروم E. Fromm از اصحاب مکتب فرانکفورت با دیدی عمدتاً روان‌شناختی متوجه از خود بیگانگی است. او بیگانگی از خود را حالتی از هستی می‌داند که در آن آدمی مقهور محصول کار و تولیدات خویش که عینیت و شیئیت یافته و بصورت نظام اجتماعی-اقتصادی در آمده‌اند، می‌گردد تا بدانجا که هرگونه اختیار، اراده و کنترل از او سلب و فرصت خود-شناسی از او ساقط می‌شود. از این رو برای فروم از خود بیگانگی بمفهوم انفصال شناختی از مفهوم من واقعی Real self یا ضمیر حقیقی True Ego است.^{۲۰}

نتلر Nettler بیگانگی را مترادف با آنومیا Anomia یا آنومی روانی Psychological Anomie می‌گیرد و آن را از آنومی که دارای جنبه اجتماعی است متمایز می‌سازد. آنومیا در نزد نتلر بمفهوم اختلال، آشفتگی و بی‌سازمانی شخصیتی است و اشاره به وضعیت یا حالت روانی - اجتماعی دارد که در آن فرد نوعی احساس تنفر Estrangement نسبت به برخی از جنبه‌های مشخص وجود اجتماعی خویش می‌کند.^{۲۱}

میچل Mitchell معتقد است بیگانگی در تعریفی وسیع و عام بمعنای احساس انفصال، جدایی و عدم پیوند ذهنی و عینی بین فرد و محیط پیرامون او (یعنی جامعه ، انسان‌های دیگر و خود) است. بنظر میچل موضوعات Objects بیگانگی متعدداند:

بیگانگی از خود Self-Alienation، بیگانگی از دیگران Other Alienation
بیگانگی از جامعه و نهادهای وابسته چون سیاست ، خانواده ، مذهب و
Social Alienation

از طرفی شکل Form بیگانگی نیز متعدد و متنوع است:

احساس ناتوانی و قنوت Powerlessness ، احساس بی‌معنایی و پوچی انکاریارد
Reputation، افسردگی Dejection و نظائر آن^{۲۲} . Meaninglessness، احساس انزوا
Isolation، احساس تنفر و بی‌زاری Estrangement، بی‌هنجاری Normlessness، بدبینی
Pessimism. کنیستون Keniston بیگانگی را نوعی پاسخ یا عکس‌العمل از سوی فرد به فشارها ،
تنش‌ها و ناملایمات و نیز اختلاف دیدگاه‌های فردی و اجتماعی و ضررهای تاریخی تعریف می‌کند.
باتوجه به تنوع موضوعات و اشکال بیگانگی کنیستون تأکید می‌کند که در تعریف بیگانگی
می‌باید نکات زیر در نظر گرفته شوند:

- ۱- بیگانگی از چه یا از که؟ یعنی چه چیزی یا چه کسی موضوع بیگانگی است؟
- ۲- بیگانگی چه شکلی بخود می‌گیرد؟ یعنی آیا صرفاً نشانگر حالاتی از احساس قنوت، پوچی بدبینی و رد هنجارهای اجتماعی و ارزش‌های فرهنگی است و یا نشانگر شکل خاصی از رفتار است؟
- ۳- جنبه یا حالت فعال Active یا منفعل Passive بیگانگی . یعنی فرد بیگانگی و احساس انفصال خود را از جامعه ، دیگران ، خود و ... بصورت فعال متجلی می‌سازد و یا چنین احساسی را بصورت منفعل بروز می‌دهد؟
- ۴- شناخت جهت یا حالتی Mode که بیگانگی خود را متظاهر می‌سازد . یعنی آیا صرفاً کوششی است از سوی فرد جهت طرد جامعه و یا اینکه تلاشی است برای خارج ساختن و انتقال خود از صحنه اجتماع؟

۵- آیا بیگانگی امری انتخابی Self-chosen است، یا مسئله‌ای است تحمیلی

Imposed؟^{۲۲}

نحوه کاربرد، علل، موضوعات و اشکال بیگانگی در دیدگاه‌های جامعه‌شناسی و روانشناسی

کاربرد مفهوم بیگانگی در مباحث جامعه‌شناسی و روان‌شناسی به نحو بارزی متنوع و متفاوت است و از مطالعه تضادها و کشمکش‌ها و بدبختی‌ها در زندگی شخصی تا تحلیل ناآرامی‌های دانشجویی و طغیان نسل جوان و از دیکتاتوری کارگری تا ظهور فاشیسم و نازیسم گسترده است. جامعه‌شناسان عمدتاً متوجه تبیین و تشریح چگونگی مخدوش شدن روابط اجتماعی و حالات و خصوصیات منفصلانه و پرخاشگرانه فرد در قبال جامعه و ساخت اجتماعی‌اند. از اینرو تأکید آنان بر بیگانگی و آنومی اجتماعی است که در آن احساسات فرد نسبت به واقعیات اجتماعی (جامعه، نهادها، امور اجتماعی و...) سنجیده می‌شود. جامعه‌شناسان همچنین بر نقش عوامل بیرونی و واقعیات اجتماعی در بروز بیگانگی تأکید دارند و از اینرو آن را مسئله‌ای تحمیلی در نظر می‌گیرند. با آنکه بیگانگی دارای موضوعات متعدد و متنوعی است، جامعه‌شناسان عمدتاً به بررسی بیگانگی اجتماعی، بیگانگی سیاسی و بیگانگی از کار Work alienation راغب‌اند. مع الوصف بیگانگی از خود نیز مورد توجه برخی از جامعه‌شناسان چون مارکس، وبر، مانهایم و میلز قرار گرفته است.

ریشه‌یابی و شناخت علل و اسباب بیگانگی بیش از هر چیزی جامعه‌شناسان را بخود مشغول کرده است. آنچه بدیهی است اشتراک نظر کامله آنان در نقش عوامل اجتماعی و بیرونی در بروز بیگانگی است. حتی آن دسته از جامعه‌شناسانیکه در تبیینات خود از بیگانگی به انگیزه‌های فردی نیز توجه دارند در تحلیل‌های خود بیشتر به انگیزه‌هایی که از ارزش‌های نظام اجتماعی سرچشمه گرفته‌اند تأکید می‌ورزند. جامعه‌شناسان هر یک صور خاصی از واقعیت اجتماعی را در بروز بیگانگی دخیل دانسته‌اند: کارل مارکس بیگانگی را محصول ساختارهای اجتماعی و فرهنگی می‌پندارد و مالکیت خصوصی، تقسیم کار و روابط اجتماعی توأید در نظام سرمایه‌داری را از عوامل اصلی در بیگانگی انسان از خود، کار، هم‌نوع و طبیعت بشمار می‌آورد. ماکس وبر Max Weber به روابط و ضوابط قراردادی و نظم مفرط در اعمال انسانی، بوروکراسی و عقلانیت مفرط ناشی از آن تأکید کرده و این عوامل را از علل اساسی احساس بی‌قدرتی انسان می‌داند.^{۲۳} فردیناند تونیز Ferdinand Tonnies از تغییر در ارتباطات و روابط اجتماعی، غلبه اراده عقلانی بر اراده طبیعی، زوال ارزش‌های روحانی و معنوی و تعویض وضعیت روابط مبتنی بر تعاون و همکاری جمعی با وضعیت روابط مبتنی بر فردگرایی و عقلانیت در

جامعه صنعتی نام می برد و این شرایط را از شروط لازم در جدائی و انزوای انسانی در دنیای صنعتی می داند.^{۲۵}

امیل دورکهایم Emile Durkheim به انتقال جامعه از حالت انسجام مکانیکی به انسجام اورگانیکی اشاره دارد و اثرات آن را بصورت بروز بی هنجاری Anomie و اختلال و نابسامانی در روابط، قواعد و ارزش های اجتماعی بررسی می کند.^{۲۶} کارل مانهایم Karl Mannheim به اثرات صنعتی شدن، عقلانیت، بوروکراسی، تخصص و زنجیری که تمدن جدید بردست وپای بشر متمدن می بندد تأکید ورزیده و این عوامل را در بروز احساس بی یابوری، ناتوانی و ناامیدی در انسان مدرن دخیل می داند.^{۲۷} جورج زیمل Georg Simmel زندگی در مادر شهرها (متروپولیس) را که بر فرد رقابت، تقسیم کار، روتینه شدن روابط، تخصص، فردگرایی، قبول روح عینی و طرد روح ذهنی را تحمیل می کند و او را به بیگانگی سوق می دهد عامل اصلی در سرگردانی انسان مدرن بشمار می آورد.^{۲۸}

روبرت مرتن Robert Merton عدم ارتباط و تجانس معقول بین اهداف فرهنگی و وسائل نهادی شده جهت نیل بدان اهداف را از عوامل اصلی بی هنجاری و بیگانگی انسان می داند.^{۲۹}

سی رایت میلز C. Wright Mills به تضاد بارز بین آزادی و عقل از یکسو و اثرات تقسیم کار، بوروکراسی و عقل گرایی مفرط از سوی دیگر اشاره می کند و آن را در بروز بیگانگی انسان در دنیای صنعتی و فوق مدرن دخیل می داند.^{۳۰}

روان شناسان از سوی دیگر بیگانگی را در سطح فردی مطالعه می کنند و عمدتاً متوجه آنومی روانی Psychological Anomie هستند. در آنومی روانی معمولاً احساسات فرد در قبال خود سنجیده می شود.

از اینرو از خود بیگانگی Self Alienation و عوامل بیگانه زا موضوع بحث روان شناسان است.

آنان با فرض علی روان شناختی بر بیگانگی و ربط آن به شخصیت، مزاج یا نیروهای سرکش درونی، سرکوب های روانی و سرکوب های غرایز درونی انسان توسط جامعه را مطرح ساخته به چگونگی پرورش و رشد شخصیت عامل رفتار، گرایش ها و خلیات پدر و مادر، چگونگی اجتماعی شدن انگیزه ها، سرخوردگی های دوران کودکی، تجارب نخستین ایام طفولیت، زمینه های طبقاتی و چگونگی بازیابی و کنترل اجتماعی در تبیین بیگانگی روانی توجه می کنند. ریزمن Reisman الگوهای اجتماعی کننده جامعه را مسئول از خود بیگانگی فرد می داند بنظر وی الگوهای اجتماعی کننده جامعه مدرن بگونه ایست که فرد را بیش از آنکه متوجه خود کند تحت ارشادات دیگران درسی آورد. یعنی به فرد همواره توصیه می شود که جهت

رفتار و کرداری معقول و مطلوب به دیگران بنگرد، در چنین شرایطی است که فرد ارتباط بنیادی را با خویشتن خود گم کرده و دچار نوعی « بحران هویت » Identity crisis می‌گردد^{۳۱}. اریکسون Eriakson، گودمن Goodman و فردینبرگ Friedenberk نیز به چنین بحران هویت اشاره کرده‌اند. بنظر این روان‌شناسان فرد از یکسو از طریق سیستم فرهنگی مفهوم وارزش استقلال و اراده Autonomy را فرا می‌گیرد و از سوی دیگر بمحض ابراز کوچکترین تکروی و استقلال رأی و رفتار توییح و تنبیه می‌گردد. از طرفی فرد خصوصاً در دوران جامعه پذیری Socialization با انواع و اقسام تقاضاها و خواسته‌ها از سوی دیگران (جامعه، خانواده، مدرسه و...) روبروست. این تقاضاها از هر سو بر او می‌بارند. او می‌باید با این تقاضاهای متعدد برخوردی معقول و پسندیده داشته باشد. یعنی بخود بقبولاند که تأمین و برآوردن تقاضای دیگران واجابت انتظارات آنان اولین کامیابی در زندگی اجتماعی است. از طرفی فرد می‌باید اهدافی را که دیگران براو مقرر کرده‌اند و راه‌هایی را که دیگران فراروی او در نیل به این اهداف تعیین نموده‌اند با جان و دل پذیرا باشد. در چنین وضعیتی فرد دیگر خود نیست، چه او فرصت و امکانات قلیلی جهت شناخت و توسعه هویت خود دارد.

در حوزه روانکاوی نیز بیگانگی بعنوان گونه‌ای بیماری و مرض روانی در نظر گرفته شده است که از اختلالات و نابسامانیها در یکی از لایه‌های سه‌گانه شخصیت فرد Id, Ego, superego ویا روابط آن‌ها بایکدیگر پدید می‌آید.

گروهی از روانکاوان که پیرونظریه روان‌پویائی Psychodynamism هستند در تبیین بیگانگی هم به انگیزه رفتار وهم به کنترل و بازبینی اجتماعی عنایت دارند. فروم، جان‌دالارد J. Dollard، فردینبرگ، اریکسون Erickson، گودمن و دیگران که از پیروان این نظریه هستند به تجربه فرد خصوصاً تجارب دوران کودکی توجه خاص مبدول داشته و معتقدند تبیین مسئله بیگانگی برسی گردد به چگونگی تعیین نواقص و معایبی که در ساخت بازبینی اجتماعی وجود دارد و نیز تشخیص این نواقص از طریق بررسی سرگذشت زندگی فرد.

در مقابل گروهی دیگر از روانکاوان بیگانگی را در ارتباط بانظریه سازوکار دفاعی تبیین کرده‌اند. اینان عمدتاً به انگیزه‌های درونی عامل رفتار دربروزخود بیزاری Self Estrangement تأکید می‌کنند. در نظریه سازوکار دفاعی بیگانگی و خود بیزاری معلول عدم تجانس و ناسازگاری بین تمنیات و آرزوهای درونی فرد و شخصیت اوست. این ناسازگاری موجب پیدایش احساس گناه، دلهره، اضطراب و نگرانی در فرد می‌شود. رفتار بیگانه‌گونه در واقع وسیله ایست که شخصیت آدمی جهت حفظ وصیانت خود در برابر این احساس گناه یا دلهره برسی‌گزیند. از پیشروان این نظریه در روان‌شناسی می‌توان از لسوئیس فیوئر L. Feuer و کنت کنیستون K. Keniston نام برد.

در نمودار زیر آراء تنی چند از جامعه‌شناسان و روان‌شناسان در باب علل، موضوعات اشکال بیگانگی و نیز چگونگی کاربرد واژه و مترادفات آن با عنایت به انتساب حوزه‌ای آنان بطور سیستماتیک منظم و مدون شده است:

نمودار شماره ۱) طبقه‌بندی علل، موضوعات، اشکال، مفهوم انتخابی و نحوه کاربرد بیگانگی در نزد برخی از جامعه‌شناسان و روان‌شناسان

نام تئوریسین	حوزه انتساب	واژه استعمال شده	علل بیگانگی	موضوع بیگانگی	شکل بیگانگی	جنبه انتخابی یا تحمیلی بیگانگی
کارل مارکس	جامعه‌شناسی	بیگانگی	ساختارهای اجتماعی و فرهنگی، خود، هم‌نوع، غلبه تولیدات انسانی بر انسان	کار، جامعه، کار، طبیعت	احساس تنفر، احساس قنوط	تحمیلی
M. Weber	جامعه‌شناسی	بیگانگی	بوروکراسی یا عقلانیت، تحمیل شدن واقعیت‌های اجتماعی	خود، ساخت اجتماعی	احساس ناتوانی و قنوط	تحمیلی
امیل دورکهایم	جامعه‌شناسی	آنومی	انتقال جامعه از وضعیت انسجام مکانیکی به وضعیت انسجام ارگانیکی	جامعه، سیستم، هزینه‌های وارزشی	احساس بی‌هنجاری	تحمیلی
E. Durkheim		Social Anomie			Normlessness	
					احساس یوچی	
					Meaninglessness	

نام تئوریسٹ	حوزه انتمساب	واژه استعمال شده	عمل پیگانگی	موضوع پیگانگی	شکل پیگانگی	جنبه انتخابی یا
				Objects	Form	تحمیلی پیگانگی
جورج زیمل	جامعه شناسی	پیگانگی	زندگی در برتر و پولیس، رقابت، فرد گرایی، تقسیم کار، تخصص، غلبه روح عینی	نظام اجتماعی	احساس انزوا	تحمیلی
G. Simmel				خود، هم نوع	Isolation	
کارل مانهایم	جامعه شناسی	پیگانگی	صنعتی شدن و روابط صنعتی در جامعه مدرن، عقلانیت، بوروکراسی، تخصص	خود، جامعه و نهاد های اجتماعی	احساس بی یاوری	تحمیلی
K. Mannheim				اجتماعی	Helplessness	
					احساس تنهایی و احساس پوچی و بی هویتی	
روبرت مerton	جامعه شناسی	آنوسی اجتماعی	عدم تجانس بین اهداف فرهنگی و وسائل نهادی شده جهت نیل بدان اهداف	جامعه و نظام فرهنگی - ارزشی	بی هنجاری، احساس قنور، احساس پوچی، احساس تنفر و انزوا	تحمیلی
R. Merton						

نام تئوریسین	حوزه انتساب	واژه استعمال شده	علل بیگانگی	موضوع بیگانگی	شکل بیگانگی	جنبه انتخابی یا تحمیلی بیگانگی
سی رایت میلز C:W. Mills	جامعه‌شناسی	بیگانگی	تضاد بین آزادی و عقل، اثرات تقسیم کار، بوروکراسی، عقلانیت، روابط صنعتی، فردگرایی	خود، جامعه، وساخت اجتماعی	احساس پوچی، ناامیدی، Hoplessness	تحمیلی
ماکس هورخایمر M. Horkheimer	جامعه‌شناسی	بیگانگی	فرهنگ صنعتی، وسائل ارتباط جمعی، تکنولوژی و فن‌گرایی مفراط، تقلیل و تحویل عقل عینی به عقل تکنیکی	خود، جامعه، هم‌نوع، طبیعت	احساس پوچی، احساس تنفر، احساس بامیلنی احساس قنور	تحمیلی
جورگن هابرماس J. Habermas	جامعه‌شناسی	بیگانگی	عقلانیت علمی و فنی، کاهش عقل عینی به عقل تکنیکی	خود، ساخت اجتماعی، نهادها، اجتماعی پوچی، هم‌نوع	احساس قنور احساس ناتوانی	تحمیلی
اریش فروم E. Fromm	روان‌شناسی (روانکاوی)	ازخود بیگانگی	مالکیت خصوصی، روابط اجتماعی و نظام ارزش‌های سرمایه‌داری، فرهنگ صنعتی، بوروکراسی، عقلانیت	خود و بی‌معنایی شیئی‌زدگی، احساس قنور	احساس پوچی و بی‌معنایی شیئی‌زدگی، احساس قنور	تحمیلی- انتخابی

نام تئوریسٹین	حوزه انتمساب	واژه استعمال	علل بیگانگی	موضوع بیگانگی	شکل بیگانگی	جنبه انتخابی یا
		شده		Objects	Form	تحمیلی بیگانگی
کنت کینستون	روان شناسی	از خود بیگانگی	کشمکش و ستیز روانی، عقده ادبیال، عدم توسعه کافی خود	خود	تفر، بدبینی، خصومت، احساس پوچی، رد وانکار	انتخابی
K. Keniston	(روانکاوی)	از خود بیگانگی	Ego و فرا خود Superego، سردرگمی در هویت شناسی والدین	خود	احساس نا رضایتی، ارزشی، هنجارها	انتخابی
ادگار فردینبرگ	روان شناسی	از خود بیگانگی	محیط آموزشی، تجارب زندگی فرد در ایام کودکی، زندگی خانوادگی و روابط فامیلی، گروه همسال، سرکوب شدن مفهوم فردیت، سروکار مفروض با سفا هییم تجربیدی	خود، نظام	احساس نا امیددی، احساس نفرت، بی تفاوتی و بدبینی	انتخابی
دیوید ریزمن	روان شناسی	از خود بیگانگی	الگوهای اجتماعی کننده جامعه مدرن و صنعتی	خود	احساس پوچی، احساس سردرگمی، انزوا	تحمیلی- انتخابی
D. Reisman		بحران هویت	Identity Crisis			

دنباله نمودار شماره ۱

نام تئوریسین	حوزه انتساب	واژه استعمال شده	علل بیگانگی	موضوع بیگانگی	شکل بیگانگی	جنبه انتخابی یا تحمیلی بیگانگی
ریچارد فلاکس	روان شناسی	از خود بیگانگی	عدم تجانس بین ارزش هائیکه والدین بر فرد تحمیل کرده اند و ارزش هائیکه جامعه تبلیغ می کند	خود	تنفر، احساس بدبینی، انکار ورد	انتخابی
ملوین سی من	روان شناسی	از خود بیگانگی	بورو کراسی و ساختار دیوان سالاری مدرن، عدم تجانس بین رفتار فرد و سیستم پاداش جامعه	خود	احساس بی قدرتی و قنور، احساس تنفر و بیزارگی، بی هنجاری، احساس پوچی و بی معنایی، انزوا	خود انتخابی
M. Seeman						

ملاحظات در باب طبقه‌بندی نظریه‌های بیگانگی

علی‌رغم توجه زاید به مفهوم بیگانگی و کاربرد وافر آن از سوی علمای علوم انسانی و وضع و بسط تئوریهای مختلفی در این باب هنوز بطور جامع و سیستماتیک نظریه‌های بیگانگی منظم و بدون نگریده است. شاید این خود یکی از علل پراکندگی آراء و نظریات مختلفه در باب مفهوم بیگانگی باشد که نه تنها از ارتباط، انتظام و تسلسل موضوعات، مفاهیم، سازه‌ها و متغیرهای مطروحه در این نظریه‌ها کاسته بلکه برغموص و پیچیدگی خود مفهوم و دشواری در ارائه تعاریف مفهومی و عملی افزوده است.

به‌طور کلی تنظیم و طبقه‌بندی سیستماتیک و منظم نظریه‌های بیگانگی در حوزه‌های مختلفه علوم انسانی علی‌الخصوص جامعه‌شناسی و روان‌شناسی می‌تواند براساس دو محور صورت پذیرد: نخست- شیوه، جهت و طرزگروه‌بندی. دوم - حوزه علمی و محیط تفحص و تتبع الف - شیوه، جهت و طرزگروه‌بندی: از این دیدگاه نظریه‌ها و بررسی‌های مربوط به بیگانگی را می‌توان در سه گروه متمایز قرار داد:

۱- گروهی که جهت‌گیری ارزشی Value-Oriented دارند و می‌کوشند ساختارهای اجتماعی و فرهنگی موجود را فرو ریخته و طرحی نو در اندازند.

۲- گروهی که فاقد جهت‌گیری ارزشی Non-Value-Oriented اند. این دسته می‌کوشند بدون ایجاد تغییر و تحولی در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی موجود، شاخص‌ها و پارامترهای بیگانگی را مشخص و معین کنند.

۳- گروهی که جهت‌گیری دایرةالمعارفی دارند و در آراء التقاطی‌اند. این دسته سعی می‌کنند آراء و نظریه‌های تئورسین‌های بیگانگی را گردآوری و آنها را مجدداً تدوین و تنظیم نمایند.

گروه نخست شامل منتقدان اجتماعی جدید نظیر گودمن Goodman، اریکسون Erickson، تیلیچ Tillich، می May، شیلز Shils، ریزمن Reisman و هنری، Henry برخی از نظریه‌پردازان کلاسیک چون کارل مارکس K.Marx و فردریک انگلس F.Engles و برخی از نئومارکسیست‌ها نظیر فروم E.Fromm، هابرماس J.Habermas، تئودور آدورنو T. Adorno، ماکس هورخایمر M.Horkheimer و ادگار فردینبرگ E.Friedenberg است. این صاحب‌نظران ساختار اجتماعی جامعه معاصر را عامل اصلی بیگانگی انسان معرفی می‌کنند و بر تغییر آن تأکید می‌ورزند.

در گروه دوم نظریه‌پردازانی چون دورکهایم Durkheim و مرتن Merton قرار دارند که می‌کوشند غالب‌گرایشهای ارزشی را از مدل خویش حذف نمایند. سعی عمده آنها بر این است که صرفاً واقعیت‌های اجتماعی Social facts را جمع‌آوری و گزارش کنند، خواه

چنین اطلاعاتی ساخت اجتماعی و فرهنگی را متأثر سازد یا خیر. لازم به تذکر است که گرچه مرتن در این گروه بندی قرار دارد، مع هذا او جزو گروه سوم نیز به شمار می آید زیرا در تدوین نظریه آنومی اجتماعی Social Anomie خود شدیداً تحت تأثیر آراء دورکهایم و مارکس قرار دارد. بالاخره در گروه سوم به نظریه پردازانی چون کنیستون Keniston، ایزرئیل Isreal، جانسون Johnson، بیزاگ Beasag، فیوئر Feuer، کن Kon، سیمن Seeman، نیسبت Nisbet و آپل بائم Applebaum برسی خوریم. این افراد بیش از آنکه چیزی بردیدگاه و آراء صاحب نظران دیگر بیفزایند سعی در جمع آوری، تنظیم و تدوین سیستماتیک نظریه های دیگران و عرضه آنها در شکل و قالبی نو دارند. ارزش کار این دسته از آن جهت است که با شناسایی زمینه ها و جنبه های خاص از دیدگاه های نظری و برجسته کردن برخی از نکات مهم، زمینه را جهت استخراج و تنظیم فرضیات آزمون پذیر آماده می سازند.

ب- حوزه علمی و حیطة تفحص و تتبع

عامل دیگری که بر اساس آن می توان به طبقه بندی سیستماتیک نظریه های بیگانگی پرداخت حوزه مطالعه و حیطة تفحص و تتبع است. از این بعد نظریه های بیگانگی را می توان در دو طبقه کلی قرار داد:

نخست - قلمرو جامعه شناسی و یا قلمرو نظام اجتماعی

Sociological and or Social System Perspective

دوم - قلمرو روان شناسی و روان شناسی اجتماعی

Psychological and Social Psychological Perspective

۱- قلمرو جامعه شناسی

در قلمرو جامعه شناسی و نظام اجتماعی که حاوی حوزه ها و مکاتب نظری مختلفه ای است بیگانگی بعنوان یک مفهوم اساسی و کلیدی مطرح است. مع هذا در میان جامعه شناسان بر سر معنی و مفهوم بیگانگی اجماع و اشتراك نظر کامله ای وجود ندارد. از این رو تعاریف مفهومی عدیده همراه با معرف های مختلفی در تحلیل و تبیین واژه مورد توجه قرار گرفته است.

مع الوصف در چند اصل و زمینه نظر جامعه شناسان در باب بیگانگی عام و مشترك است: اول اینکه اهالی حوزه های جامعه شناسی ریشه های بیگانگی و علل آن را نه در درون فرد بلکه در بیرون او و در واقعیت های اجتماعی، نهادها، ساختارها، روابط اجتماعی و نظایر آن جستجو می کنند.

دوم اینکه نقطه عزیمت آن ها از جامعه و ساخت اجتماعی است.

سوم اینکه احساسات افراد را در قبال جامعه می سنجند.

چهارم اینکه واحد تحلیل آنها جمع است نه فرد.
پنجم اینکه بیگانگی را امری تحمیلی Imposed و مسئله‌ای ناخواسته به شمار می‌آورند که از سوی نظام اجتماعی بر فرد تحمیل گردیده است.

آراء و نظریات جامعه‌شناسان در باب بیگانگی عمدتاً در دو نحله فکری و حوزه نظری یعنی نظریه نظم اجتماعی Social Order Theory و نظریه انتقادی Critical Theory متمرکز است.

نظریه نظم اجتماعی که آمیخته‌ای است از نظریه اثباتی کنت، نظریه ارگانی اسپنرو داروین، نظریه درون فهمی وبر، نظریه آنومی دورکهایم و نظریه فونکسیونلی پارسنز، جامعه را دستگاهی متشکل از اجزای هماهنگ با ارزش‌های هم‌رنگ می‌بیند که لاینقطع محدوده خود را حفظ و نگهداری کرده و در وفاق و تعادل و توازن مداوم زندگی می‌کند. جامعه همچون موجودی جاندار از اجزای خود ممتاز و برتر است. جامعه ضمن اعمال اقتدار آمرانه‌ای بر فرد بیرون از او جا دارد. هرگونه تزلزلی در سلطه جامعه و اقتدار آمرانه آن سبب سرگشتگی و تباهی انسان می‌گردد چرا که قواعد رفتار جمعی و ارزشهای فرهنگی رهنمون وی در زندگی اجتماعی اند. مصلحت انسان در آن است که با سنت‌ها و نظام اجتماعی در نستیزد و سنتها و نهادها و ارزشها و قواعد جامعه را ارج گذارد و در نگاهداشت آنها بکوشد زیرا نظام اجتماعی در سنتها ریشه دارد و بخاطر ضرورتها و نیازها پیدایش یافته و نهاده شده است، تنها کاری که انسان می‌تواند انجام دهد شناخت وضع موجود با روشهای تجربی برای ترسیم نابسامانیهای آن به منظور همسازی با شرایط محیطی و نیازهای تازه است، تا تعادل و توازن مداوم پدید آید. از این رو نظریه نظم اجتماعی ثبات و قوام دستگاه جامعه و نظم و تعادل اجتماعی را ترکیبی از اصالت انسان و خرد بشری با اصالت سنت‌ها می‌داند که در حفظ وضع موجود نمایان می‌شود. بدینگونه نظریه نظم اجتماعی عقل و خرد بشری را برای تفهیم نظم دستوری و قوانین حاکم بر نظم اجتماعی بکار می‌گیرد و مفهوم اساسی برای آن نظام اجتماعی و از هم گسیختگی نظم آن است که در نزد نظریه پردازانی چون دورکهایم بی‌هنجاری یا آنومی Anomie خوانده می‌شود ارزشهای فرهنگی و رفتارهایی که نظام اجتماعی آنها را پذیرفته و بر نگهداری آنها تأکید دارد سنجه تعریف و میزان تعیین سلامتی و بیماری اجتماعی است. از اینرو ماهیت مسایل اجتماعی Social Problems در این نظریه بی‌هنجاری در نظر می‌آید. بی‌هنجاری به مفهوم پریشانی و سرگشتگی آدمی است در برابر قوانین، قواعد و هنجارهای اجتماعی. بدین معنی که هنجارهای اجتماعی اقتدار آمرانه و جنبه مطلوب خود را بر فرد از دست داده و مدیریت اخلاقی لازم را بر وی نمی‌توانند اعمال کنند. نتیجتاً فرد نمی‌تواند جهت رفتار خویش را تعیین کند. بی‌هنجاری همچنین وضعیت اجتماعی ویژه‌ای است که در آن هنجارها و معیارهای اجتماعی دچار پریشانی شوند و یا آنکه بایکدیگر ناهم‌ساز

باشند و فرد برای هماهنگ شدن با آنها دچار سردرگمی و سرگشتگی شود. نتیجتاً فرد آدمی در وضعیتی قرار می‌گیرد که بدرون خویشتن خود پناه برد و بدبینانه همه پیوندهای اجتماعی را نفی کند. از این رو در نظریه نظم اجتماعی کلیه اختلالات، نابسامانیها، کثرت‌قاریها و آسیبهای اجتماعی پی‌آمد بی‌هنجاری، بیگانگی و بازبینی و نظارت ناکافی است^{۳۲}.

نظریه انتقادی Critical Theory از سوی دیگر نظام اجتماعی را مجموعه‌ای از تضادها و کشاکشهای دایمی میان گروهها و قشرها و طبقاتی می‌داند که دارای منافع، اهداف و آرمانهای متفاوتی اند. نظم اجتماعی در واقع حاصل تحمیل منافع و آرمانهای طبقه بالادست Superordinate بر طبقات زیردست Subordinate است. زیرا طبقات حاکم با اقتدار آمرانه خود و ایجاد نظمی دستوری طبقات دیگر را به زیر سلطه خود در می‌آورد و در آنها آگاهی کاذب ایجاد می‌کند. جامعه یعنی انسان، یعنی برون‌افکنی Projection استعدادهای درونی آدمی و مجموعه ساخته‌های بشری. از این رو تصور جامعه به عنوان موجودی مستقل و ممتاز از اجزای آن با نیروی تحمیل‌کننده، اقتداری آمرانه و سلطه بی‌چون و چرا یعنی بیگانگی انسان از خود و از ساخته‌های خویش (یعنی جامعه). برای رهایی از قیود نظام اجتماعی موجود که نفی‌کننده امکانات عینی و استعدادهای ناشکفته انسانی است باید نهادهای کنونی را درهم ریخت و طرحی دیگر انداخت. نظریه انتقادی‌گرایی کامل به اصالت عقل و اصالت انسان دارد. انسان خودآفرین، جامعه‌آفرین و تاریخ‌آفرین است. از این رو زورآوری نظام اجتماعی بر مردمیکه آن را آفریده‌اند به بیگانگی انسان از خود و جامعه می‌انجامد. انسان با توسل به عقل و خرد وضع موجود را مورد انتقاد قرار می‌دهد و امکانات راه یافتن به جامعه نوین را در می‌یابد و بر اساس آن عملیات انقلابی برای دگرگونی جامعه کنونی به جامعه آینده را طرح‌ریزی می‌کند. بدینگونه نظریه انتقادی هم نظام موجود اجتماعی و هم آرمان‌هایی را که برای موجه جلوه‌دادن وضع موجود دلیل‌سازی می‌کنند نکوهش می‌کند.

نظریه انتقادی با گرایشی که به اصالت انسان دارد و انسان را خودآفرین، تاریخ‌آفرین و جامعه‌آفرین می‌داند، سرشت آدمی را با کار و آفرینندگی انسان مشخص می‌کند. اما این برداشت از سرشت آدمی با توجه به نظریه آییناسیون و منطق جدلی باید درک و فهم شود.

انسان در لحظه‌ای از فراگرد زندگی اجتماعی استعدادهای درونی خویش را به بیرون می‌تراورد. این جریان در لحظه‌ای دیگر به پیدایش نهادها و امور اجتماعی می‌انجامد.

نهادهای اجتماعی پس از پیدایش بدست انسان این‌گرایش را پیدا می‌کند که بعنوان اشیاء و اعیان خارجی وجود خویش را بر آفرینندگان خود یعنی فرد آدمی تحمیل کنند. یعنی تابدانیجا از آفرینندگان خویش بیگانه شوند که آفریننده خود را آفریده احساس نمایند. این جریان را بیگانگی و از خود بیگانگی انسان می‌نامند.

در لحظه سوم فرد آدمی ساخته‌های بیگانه از خویش را بدرون خود می‌برد و از آن خویش می‌سازد. این جریان را درون افکنی Introjection گویند. در سنت جامعه‌شناسی غرب برخی از جامعه‌شناسان مانند وبر به لحظه نخست و گروهی مانند دورکهایم به لحظه دوم و برخی مانند مید به لحظه سوم تأکید دارند و هر یک نقطه عزیمت تحلیل و تبیین اجتماعی خویش را از یکی از این لحظه‌ها آغاز می‌دارند. نظریه انتقاد اجتماعی تأکید دارد که این جریانها هر کدام لحظه‌ای در فراگرد دیالکتیکی زندگی انسان به‌شمار می‌آیند.^{۳۳}

نظریه انتقاد اجتماعی نظام اجتماعی موجود را اساساً بیمارگونه می‌پندارد و برایین باور است که معیارها و سنجه‌های تعریف سلامتی اجتماعی امکانات نهفته عینی است که چنانچه شکوفا شوند و تحقق پیدا کنند جامعه‌ای سالم پدید خواهد آمد.

از مقایسه دو نظریه نظم اجتماعی و انتقاد اجتماعی می‌توان این استنباط را نمود که ماهیت مسایل اجتماعی در نظریه نظم اجتماعی بی‌هنجاری (آنومی) است حال آنکه در نظریه انتقاد اجتماعی بیگانگی انسان از فرآورده‌های فرهنگی و اجتماعی در نظر می‌آید.

در نظریه انتقادی نظام اجتماعی همراه با ارزشهای فرهنگی و قواعد رفتار و هنجارها اموری در نظر می‌آیند که از وجود انسان برخاسته‌اند، از آن جدا افتاده و بیگانه شده، در برابر وی قرار گرفته و وجود خود را بر آفرینندگان خویش تحمیل کرده است. از اینرو در نظریه انتقاد اجتماعی نظام مسلط فرهنگی - اجتماعی و روابط حاکم بر آن پایه و سایه بیگانگی انسان‌اند. بدیگر سخن بیگانگی معلول سلطه هنجارهایی است که با نیازهای آدمی در ستیزند و نه گسیختگی و آشفتگی در این هنجارها بگونه‌ایکه نظریه نظم اجتماعی و نظریه پردازان آن چون دورکهایم باور دارند. از اینرو در نظریه نظم اجتماعی بیگانگی یعنی بی‌هنجاری و نتیجتاً مسایل اجتماعی چون خودکشی، اعتیاد، بزهکاری و نظائر آن پی‌آمد بیگانگی و آنومی و نظارت ناکافی بر گروه‌هایی است که بایکدیگر در نظام اجتماعی رقابت می‌کنند و تعادل اجتماعی را دستخوش آشوب و آشفتگی می‌سازند. حال آنکه در نظریه انتقادی مسئله اساسی بیگانگی انسان از فرآورده‌های خویش است که مانعی است در مقابل تحقق هدف‌های فردی و گروهی. یعنی مسئله اساسی بازبینی و نظارت ناشروع اجتماعی از سوی حافظان نظام موجود و استثمار انسان از انسان است. از اینرو در نظریه انتقادی بیگانگی از عملکرد کل نظام اجتماعی سرچشمه می‌گیرد و علت اصلی را باید در ناهمسازی کارکرد نظام اجتماعی با نیازهای انسانی جستجو نمود. به بیانی می‌توان گفت که در بسیاری موارد بیگانگی انسان بواسطه همسازی آدمی با شرایط محیط اجتماعی است که بر وی تحمیل شده است و او بدان‌گردن نهاده است.

غالب آراء و نظریه‌های مربوط به بیگانگی و آنومی اجتماعی در حوزه‌ها و مکاتب جامعه‌شناسی یا متأثر از اصول نظریه نظم اجتماعی و یا متأثر از نظریه انتقاد اجتماعی هستند. در ذیل

اجملاً به تبیین آراء و نظریات تنی چند از جامعه‌شناسانیکه در توسعه و تبیین مفهوم بیگانگی کوشیده‌اند می‌پردازیم :

اگوست کنت August Comte

اگوست کنت که از فلاسفه اجتماعی اثبات‌گراست Positivist بطور صریح واژه بیگانگی را در تئوری تطور تفکر و معرفت بشری مطرح نمی‌کند. مع‌هذا همچنانکه برخی از مفسرین آراء کنت باور دارند تحلیل وی از فرآیند تکامل تفکر و تطور معرفت انسان در ارتباط تنگاتنگ با مفهوم بیگانگی است.^{۳۴} کنت بیگانگی را بمفهوم فقدان آگاهی و خرد نسبت به واقعیت‌های هستی در نظر می‌گیرد و در قانون سه مرحله‌ای خود نحوه و میزان ارتباط، برخورد، برداشت و شناخت انسان‌ها را نسبت به نمودها و واقعیت‌های هستی نشان می‌دهد. در واقع تنی کنت نشانگر خروج آدمی از بیگانگی و ورود به آگاهی و ضمن جریانی تکاملی است و شناخت علمی (پوزیتیو) واقعیت‌ها نقطه پایان بیگانگی و سرآغاز آگاهی و معرفت علمی است.^{۳۵}

کنت همانند بسیاری از فلاسفه عصر خویش شدیداً تحت تأثیر جریانات اجتماعی قرن هیجده که برخاسته از انقلاب کبیر فرانسه و عصر افکار منوره Enlightenment بود قرار داشت. با انقلاب کبیر فرانسه تغییر بنیادی در اصول ارزشی جامعه فرانسه بوجود آمد و ساختار اجتماعی این جامعه دستخوش تغییر شد. چنین تحولی خصوصاً ساخت فامیلی و سیاسی (خانواده و دولت) را متأثر ساخت. انقلاب همراه با تأثیرات صنعتی شدن، افکار جدیدی را در بین برخی از متفکرین توسعه و قوام بخشید. از آنجمله عطف توجه غالب فلاسفه عصر روشنگری به مسئله سرنوشت و آینده انسان و جامعه بود. اگوست کنت نیز همانند فلاسفه عصر خویش در این اندیشه شد که طرحی جهت توسعه و بازسازی جامعه پی‌ریزی کند. کنت نتیجتاً متأثر از جریانات فکری عصر خود به وضع تئوری اجتماعی خویش در طریقی منحصر بفرد نائل آمد.

سه اصل کلیدی همواره بر افکار کنت سلطه داشت: (۱) همه واقعیت‌ها Reality از جمله واقعیت‌های اجتماعی تابع نیروها و قوانین طبیعی هستند. (۲) تغییرات Changes در قالب تکامل Evolution صورت می‌گیرند و تابع قانونمندیهای طبیعی هستند (۳) تکامل خود بمفهوم توسعه Progress و تعالی Betterment است. قبل از کنت این اصول توسط متفکرینی چون بونالد Bonald، دمیستر De Maistre، و کندرسه Condorcet ابراز شده بود. کنت با ربط این اصول به تفکر بشری Human Mind به تنظیم و فورسوله کردن قانون سه مرحله‌ای تطور و تکامل معرفت انسانی نائل آمد. سن سیمون Saint Simon استاد کنت و تورگو Turgot نیز قبلاً آرائی شبیه کنت در زمینه تکامل معرفت ابراز نموده بودند. قانون سه مرحله‌ای تطور تکامل و معرفت بشری در نظریه کنت شامل: مرحله تفکر ربانی یا تئولوژیکال

Theological ، مرحله تفکر ماوراءالطبیعه یا متافیزیکی - Metaphysical و مرحله تفکر ثبوتی یا پوزیتیو Positive است . در مرحله تفکر ربانی افکار در قالب های دینی ریخته شده و نیروهای فوق بشری بر تفکر انسانی سلطه دارند. نتیجتاً همه پدیده ها و واقعیت های هستی معلول عملکرد این نیروها هستند.

بنظر کنت چنین طرز تلقی و داوری نفوذ خود را تدریجاً بر اذهان و افهام از دست داد و پایان آن زمانی بود که انسان ها کنجکاوی توأم با پرسش را در مورد واقعیت های هستی آغاز کردند. پرسش خود بمثابة تمرینی در برهان و مقدمه ای بر اثبات عقلی بشمار آمد و در غایت منجر به تغییر کانون توجه انسان از نیروهای مافوق طبیعی به نیروهای طبیعی شد. نتیجتاً این تمایل قوت گرفت که جهت یافتن پاسخی به پرسش هائی در مورد واقعیت های هستی معقول آن است که برخلاف پندار پیشین که شناخت واقعیت های هستی را منوط به شناخت نیروهای فوق انسانی می پنداشت، به خود پدیده ها و واقعیت رجوع شود.

از ویژگیهای بازر تفکر متافیزیکی آن است که وقایع با توجه به کیفیات ذاتی آنها و از طریق تمثیل Analogy تبیین و تشریح می شوند.

گرچه تفکر ماوراءالطبیعه نشانگر مرحله تکامل یافته تری از تفکر ربانی بود، معها موقعیتی قویم و استوار نیافت و تفکر ثبوتی بعنوان مرحله تکامل یافته تری جایگزین تفکر متافیزیکی شد. در تفکر پوزیتیو یا ثبوتی فکر بشری عمدتاً در جستجوی تبیینات علی محدودتری در مورد پدیده ها و نمودهای هستی است. با عنایت به شکل ارتباطات و روابط بین نمودها و پدیده ها، فکر ثبوتی التفاتی به پاسخ های مطلق و یا علت نهائی در واقعیت های هستی ندارد. کنت معتقد بود که جامعه اروپای زمان وی به بالاترین مرحله تفکر متافیزیکی رسیده و حال وقت آن است که وی به تنظیم مجدد جامعه و برنامه ریزی اجتماعی با دیدی ثبوتی و مثبت همت گمارد.

از دیدگاه کنت طرز تفکر مثبت یا عقلانی و علمی بهترین داروی شفابخش جهت آلام اجتماعی و رهاندن جامعه از پریشانی ، بی نظمی و رکود و سکون است. توسعه و تعالی که مترادف با مفهوم تصور نظم اجتماعی موزون و منسجمی است تنها از طریق کاربرد اصول علمی (روش علمی) جهت حل مشکلات و معضلات اجتماعی تحقق می یابد.

کنت تأکید می کند که برنامه ریزی و تنظیم مجدد جامعه لزوماً بمفهوم حذف و نابودی ساختار موجود نیست بلکه بمفهوم طراحی و تدوین سیستمی ارزشی - اخلاقی معنوی مبتنی بر اصول ثبوتی است تا بتوان کنترلی مقتضی بر سیستم صنعتی مدرن اعمال نمود^{۳۶}.

یکی از اهداف عمده فلسفه ثبوتی کنت احیاء و ایجاد احساس و روحیه ای مدنی و دلبستگی اجتماعی در بین انسان ها بود «آئین بشریت» Religion of Humanity که کنت بوضع و تدوین آن همت گماشت توسط جامعه شناسانی که عهده دار طراحی ، مدیریت و برنامه ریزی

اجتماعی هستند رهبری و هدایت می‌شود. از این رو کنت جامعه‌شناسان را فرزندگان و روشنفکران متعهدی می‌پنداشت که رهبری فکری جهان اجتماعی آینده را برعهده خواهند گرفت و با استعانت از ارزش‌های انسانی و دیگر خواهان‌های که برخاسته از اصول مذهب ثبوتی است طرق تعالی، توسعه و تضمین نظم اجتماعی را تدارک خواهند دید.

کارل مارکس Karl Marx

نظریه سیاسی بیگانگی (Political Theory of Alienation) با مارکس آغاز می‌شود. نظریه وی در واقع آمیخته‌ای است از افکار و آراء فیخته، هگل، فئورباخ و هس. این نظریه در نخستین نوشته‌های اقتصادی و فلسفی وی که به «نوشته‌های پاریس» Paris Manuscripts معروف است آمده و بخشی از فلسفه تاریخ او را تشکیل می‌دهد.

هگل فکروایده Idea را بعنوان جوهر Substance هر چیزی در تصور داشت. بنظر وی اندیشه Thought و عقل Reason دو مفهوم مترادف‌اند. کلیه معارف و مفاهیم تنها در شکل افکار هستی دارند. از این رو فهم پدیده‌ها تنها از طریق منطق افکار Logic of Ideas میسر است و این اصلی است که کل فلسفه هگل بر آن استوار است. برهان (اثبات) دیالکتیکی بعقیده هگل مرکب از اصل تناقض یا انکار Contradiction است. هر پدیده‌ای واجد ضد یا عکس خود می‌باشد. فی‌المثل بودن یا هستی Being با مفهوم نبود یا عدم Not Being در تضیت است. در نظریه هگل فرایند تفکر دیالکتیکی بر طبق فرم تز، آنتی تز و سنتز است که چنانچه به وضعیت واقعی Reality تعمیم داده شود مرکب است از فرایند تجلی و ظهور Emergence. واقعیت جریانی مداوم و مستمر از شدن و آمدن Becoming است.^{۳۸}

مارکس با قبول تئوری کار و ارزش Labor And Value لاك Luck، اسمیت Smith و ریکاردو Ricardo و انطباق آن با روش دیالکتیک هگل به تنظیم تئوری جدیدی که امروزه بنام ماتریالیسم دیالکتیک Dialectical Materialism معروف است همت گماشت.

مارکس با انتقاد از نظریه هگل و فئورباخ کوشید بر مبنای منطق جدل تاریخی به تبیین و تحلیل بیگانگی به پردازد. او که سرشت آدمی را با کار و تولید و آفرینندگی انسان مشخص می‌کند معتقد است که انسان موجودی است خود آفرین، جامعه آفرین و تاریخ آفرین. مع الوصف چنین برداشتی از سرشت آدمی تنها در سایه نظریه بیگانگی و منطق جدلی قابل درک و فهم است. بنظر مارکس نخست تحت فراگرد برون افکنی انسان استعدادها، تواناییها و قابلیت‌های درونی خود را در لحظه‌ای از جریان زندگی اجتماعی خویش بیرون می‌ریزد. این خود در

لحظه‌ای دیگر واقعیت‌های اجتماعی چون نهادها، ساختارها، ارزش‌های فرهنگی، قواعد رفتار، هنجارها و نظام اجتماعی را بنیان می‌نهد.

سپس این عینیت‌های خارجی که بعنوان اشیاء در شکل نهادها و امور اجتماعی بدست انسان ساخته و پرداخته می‌شوند پس از تجلی *Manifestation* و ثبات *Stability* میل به تحمیل *Imposition* خود بر آفرینندگان خویش یعنی انسان می‌کنند. بدین ترتیب در دوره‌های خاص تاریخی انسان سازنده و خودآفرین مقهور محصول کار خود که عینیت و شیئیت یافته و بصورت نظام اقتصادی - اجتماعی درآمده‌اند می‌گردد تا بدانجا که این اشیاء و اعیان خارجی از آفرینندگان خویش بیگانه گشته و آفریننده خود را آفریده حس می‌کند. مارکس چنین فراگردی را که شخصیت آدمی را در معرض خطری هولناک قرار می‌دهد بیگانگی می‌نامد. از اینرو در نظریه مارکس بیگانگی تحت جریانی چند مرحله‌ای واقع می‌شود:

Projection, Externalization فرا افکنی استعداد های

درونی



تحمیل واقعیت‌های *Manifestation, Stability* تجلی و ثبات → *Creation* خلق واقعیت‌های

اجتماعی

اجتماعی بر انسان

Imposition



بیگانگی ← درون افکنی ساخته‌های بیگانه از خویش *Introjection, Internalization*

Alienation

برخی از پیروان مارکس خصوصاً نظریه پردازان مکتب فرانکفورت و نیز برخی از کنش سمبلی‌ها چون جرج هربرت مید از مرحله دیگری در فراگرد بیگانگی انسان بنام درون‌فکنی *Introjection* نام برده‌اند بدینگونه که انسان تحت این مرحله ساخته‌های بیگانه از خویش را بدرون خود می‌برد و از آن خویش می‌سازد.

مارکس در نظریه بیگانگی خود به تزهگل از زاویه‌ای دیگر می‌نگرد. همچنانکه پترو و یک *Petrovic* خاطر نشان ساخته است مارکس کانون توجه خود را از دنیای افکار و اذهان به جهان واقعی و عینی متمایل می‌سازد.^{۳۷} وی بدوآ به بررسی تحلیلی از وضعیت جامعه صنعتی در حال رشد می‌پردازد. جامعه صنعتی تازه توله یافته‌ای که در آن اشکال قرون وسطایی تواید خانگی به سرعت جای خود را به تولید صنعتی می‌داد. کارگران دیگر در زیر یک سقف

زندگی و توایدمی کردند. گروه‌های انبوهی از نیروی کار در مراکز صنعتی متجمع می‌شدند و در مشاغلی که سرعت روبه تخصصی شدن می‌رفت به کار مشغول می‌گردیدند.

آنچه بیش از هر چیز در تحلیل نظام صنعتی و سرمایه‌داری مارکس رانه ارزیابی منتقدانه‌ای مشغول داشته است روابط تولید Relations of Production سرمایه‌داری است. بنظر مارکس اساسی‌ترین خصیصه سرمایه‌داری روابط اجتماعی تولید است. روابط تولید در تعریف مارکس عبارتست از «طریقی که در آن وسائل تولید تصاحب و کنترل شده‌اند»^{۳۸}. چنین روابطی پایه‌های پیدایش طبقات اجتماعی را بنیان نهاده است. بنظر مارکس روابط اجتماعی تولید در نظام سرمایه‌داری موجد دو طبقه اصلی است: طبقه‌ای که سرمایه و وسائل تولید را در تصاحب و کنترل دارد (بورژوا) و طبقه‌ای که فاقد سرمایه و وسائل تولید است (پرولتار). روابط بین این دو طبقه روابطی متنازع Antagonistic و در عین حال نابرابر و ناعادلانه است. از طرفی روابط منتج از چنین سیستم تولیدی باعث می‌شود که اولاً کار بصورت کالائی درآمد و در قبال دستمزد به کارفرما فروخته شود، ثانیاً ابزار و وسائل تولید منحصرأ توسط کارفرمایان و سرمایه‌داران تصاحب و کنترل شده و بعنوان عامل سود و منفعت بشمار می‌آیند. سود در واقع هر چیزی است بالغ بر هزینه تولید و هزینه نیروی کار. ثالثاً بنظر مارکس صاحبان وسائل تولید در چنین روابط تولیدی با پرداخت مزد ناچیز و قلیلی که حداقل شرایط زیست و زندگی بخورو نمیری را برای کارگر تأمین می‌کند. به استثمار جابرائه خود از نیروی کار. پرداخته و این بنظر مارکس از ویژگی روابط اجتماعی تواید نظام سرمایه‌داری است که بورژوازی برای اینکه باند و ختن سود Profit پردازد می‌باید به کارگر مزد بگیر و بدنی کم‌تر از ارزش تمام شده کالا پرداخت نماید و در شرائطی که نظام سرمایه‌داری دچار رقابت حاد تواید کنندگان متعدد است تدریجاً در میزان سود حاصله کاهش مشاهده شده و بتدریج چنین کاهش در تواید منعکس می‌شود که خود در غایت نظام سرمایه‌داری را برکود نزدیک می‌سازد.

بنظر مارکس برخورد دو طبقه بورژوا و پرولتاریا امری اجتناب‌ناپذیر است که منجر به انتقال جامعه از سیستم سرمایه‌داری به سیستم سوسیالیستی می‌گردد و چنین انتقالی عمدتاً بواسطه تضادهای موجود در درون و ذات سیستم سرمایه‌داری است.

از اینرو بنظر مارکس بیگانگی طبقه کارگر معلول روابط اجتماعی تولید در نظام سرمایه‌داری است.

اولاً در چنین سیستمی کارگر در کل جریان تولید وارد نمی‌شود و تنها در بخشی از تواید دخالت دارد. ثانیاً کارگر هیچگونه کنترلی بر روی جریان کار و تولید خود ندارد و از اینرو آنچه تولید می‌کند نشانگر و مبین خلاقیت و بداعت وی نمی‌تواند باشد. چه او کالائی تولید می‌کند که نه تنها در بازار بفروش می‌رود بلکه کار منحصرأ وسیله‌ای برای رسیدن به هدف‌های دیگر

در می آید، یعنی کار در قبال دستمزد و کار برای سیر کردن شکم، نتیجه از دست رفتن وزوال مفهوم واقعی کار است. یعنی آنچه‌ی که برای کارگر ارزش شخصی دارد. ثالثاً آنچه او تولید می کند بهائی بیش از آنچه وی از عهده تأمین و پرداخت برآید داراست و این آغاز نفی محصول از سوی سازنده محصول است.

مارکس متذکر می شود که بیگانگی کارگر فراتر از محدوده روابط اقتصادی می رود، یعنی او تولیدات فعالیت اجتماعی خود را در صور دولت، قانون و سازمان ها و روابط و نهادهای اجتماعی بیگانه می سازد. عبارت دیگر در روابط اجتماعی تولید سرمایه داری مبتنی بر وجود طبقات اجتماعی انسان ها در شکل های گوناگونی محصولات و تولیدات حاصله از فعالیت خود را بیگانه با خود یافته و از آن ها دنیائی از موضوعات منفرد، مستقل و قدرتمند ساخته و در مقابل آن ها بگونه برده ای زبون و وابسته زانو می زنند.

آنچه از نظریه بیگانگی مارکس می توان استنتاج کرد مبین این واقعیت است که اولاً بیگانگی زائیده ساختارهای اجتماعی و فرهنگی است و بواسطه مالکیت خصوصی و تقسیم کار، انسان قادر به تمتع و حظ از ماحصل کار و محصول فعالیت خود نیست و در نتیجه نمی تواند نیروهای بالقوه خود را باز یابد و بشناسد و نتیجتاً چنین بیگانگی از کار و تولید بیش از پیش انسان را از مفهوم واقعی انسانیت و طریق مدنیت دور کرده و اورانه تنها اسیر روابط حاکم اجتماعی می سازد بلکه از خویشتن Self از انسان هم نوع Fellowman و از طبیعت Nature بیگانه و منفک می سازد. ثانیاً چنین بیگانگی نه با عشق و نه با معرفت بگونه ای که هگل و فئورباخ عنوان کرده اند زایل می گردد بلکه تنها طریق رهیدن از آن و نیل به خود آگاهی واقعی استقرار سیستم اقتصادی سیاسی و روابط تولیدی جدیدی است که با قطع نیروهای بیگانه ساز انسان را بزندگی و هستی رهنمون باشد. ثالثاً بیگانگی امری خود خواسته یا خود انتخابی نیست بلکه امری تحمیلی و ناخواسته است و از آنجائیکه وجود درد مستلزم شناخت و درمان آن است بیگانگی سرآغازی بر آگاهی و زمینه ساز تحولی بنیادی در استقرار روابط اجتماعی تولید جدیدی است.

فردیناند تونیز Ferdinand Tonnies

فردیناند تونیز جامعه شناس آلمانی که از نظریه پردازان التقاطی است، چون کنت و دورکهایم به تلفیق و ترکیبی از نظریه اثباتی و ارگانی دست زده است. مع الوصف تصور ارگانی وی از جامعه بیشتر به سنت ایده آلیسم آلمانی تمایل دارد و در نظریه بیگانگی وی هویدا است. دیدگاه تونیز خصوصاً در زمینه دینامیسم اجتماعی Social Dynamism، چگونگی تطویر و تکامل اجتماعات، ساخت روابط اجتماعی در ادوار مختلفه تکامل سیستم اجتماعی و تأثیر این ساختار بر کنش ها، انگیزش ها، و ارتباطات فرد و جامعه نزدیک به آراء امیل دورکهایم است.

تونیز جامعه را همانند فرایندی اجتماعی Social Process می‌بیند که در آن دو شکل مختلف از ارتباطات و همایش‌های انسانی Human Association قابل تمیز است: الف اجتماع Gemeinschaft و ب- جامعه Gesellschaft. گمین شافت بنظر تونیز ارتباط و انجمنی است براساس حس وابستگی درونی و عاطفی، دیگر خواهانه، غیر ارادی و خودبخودی که در آن اعضاء جامعه همانند افراد یک خانواده بیکدیگر وابسته بوده و بعنوان یک پیکره واحد در کلیت تجلی و نمود دارند. در مقابل گزل شافت انجمنی است براساس اراده، خواست و میل فردی (خودخواهانه یا خود انتخابی)، قصدمند و هدف‌دار با کنش‌هایی حساب شده و منتظم Calculated and Organized Actions.

تونیز معتقد است که سیری در تاریخ تحولات جامعه اروپا نشان می‌دهد که این جامعه انتقال از شکل گمین شافت را به گزل شافت تجربه کرده است. بطوریکه انقلاب صنعتی اروپا بعنوان عاملی عمده در تسریع و تشدید این انتقال قابل تأمل است^{۳۹}. در نظریه تونیز چنین انتقالی تکمیلی و غیر ادواری است که در آن بازگشت بمرحله قبلی ناممکن می‌نماید. برداشت تونیز از فرایند تحول تاریخی اجتماعات با تأکید بر جامعه اروپا مبتنی است بر سه پارامتر عمده: نخست، تغییر از وضعیت روابط مبتنی بر تعاون و همکاری جمعی به وضعیت فردگرایانه و عقلانی. دوم، تغییر از موقعیت تفویضی Ascribed Status به موقعیت اکتسابی و تحاصلی Achieved status

سوم، زوال تدریجی ارزش‌های روحانی و معنوی و لزوم توجه به ارزش‌های دنیوی و عقلانی. تونیز با وضع دو واژه اخص اراده طبیعی Wesenwille و اراده عقلانی Kurwille در مقام تشریح و تبیین حالات و کیفیات کنشی و انگیزشی در دو شکل مختلف ارتباط و همایش انسانی یعنی گمین شافت و گزل شافت برمی‌آید.

بنظر تونیز وزنویل بمفهوم میل طبیعی و کامله Natural and Integral will نشانگر ابراز و بیان غیر ارادی، خودبخودی و درونی خواسته‌ها و امیال و آمال انسانی است. کورویل در مقابل معرف کیفیات عقلانی انسان است.

برخلاف وزنویل، کورویل تصمیم و تخمینی آگاه و برآورد حساب شده‌ای از کنش‌ها و رفتارهاست که در آن فرد با در نظر گرفتن شقوق دیگر عمل و سنجش عقلانی عواقب کنش خویش رفتار می‌کند. از این رو در کورویل کنش توام با تأمل و تفحص و تفکر بر کنش خودبخودی و برخاسته از محرك‌های درونی و طبیعی رجحان دارد. فرد نخست می‌اندیشد سپس رفتار می‌کند، وقایع را می‌آزماید سپس عمل مقتضی را اتخاذ می‌نماید، به محرك‌ها منحصرأ پاسخ نمی‌دهد بلکه در مقام سنجش و تعریف محرك‌هاست تا کنش مطلوب و مقعول را تدارک ببیند.

تونیز وزنویل را مختص به ارتباطات و انجمن‌های انسانی از نوع گمین شافت و کورویل

را مختص به اجتماعات از نوع گزل شافت سی داند که هر کدام نشانگر کیفیات ویژه‌ای از خصوصیات و حالات اجتماعات و روابط انسانی است.

در جامعه گمین شافت که در آن وزنویل حاکم است، وحدت و بیگانگی همراه با احساس تعلق و وابستگی جمعی بین افراد جامعه قابل مشاهده است و اعضاء بعنوان یک پیکره واحد در کلیت تجلی و نمود دارند. کنش افراد در چنین جامعه‌ای بدو منبعث از نیازهای ذاتی، درونی و طبیعی آنهاست. در مقابل جامعه گزل شافت با خصوصیت کورویل اجتماعی است که در آن رفتارهای اعضاء حساب شده، سنجیده و از روی عقل و منطق و تفکر است. هدف و وسیله معمولاً در چنین جامعه‌ای با توجه به نتایج مورد نظر و انتظار از سوی فرد بدقت ارزیابی و سبک و سنگین می‌شود.

بنظر تونیز آنچه که وزنویل را بطور بارزی از کورویل متمایز می‌سازد نحوه تمیز و تشخیص عقلانی هدف و وسیله بعنوان دو موضوع و مقوله متفاوت است. در وزنویل انفکاک و تمیز عقلانی بین هدف و وسیله مشهود نیست. کنش طبیعی و خالص است، جریانات بیرونی کنش را تعدیل و یا تعویض نمی‌کنند. انگیزش درونی موجب عمل است.^{۴۲}

تئوری بیگانگی تونیز بنحو بارزی در ارتباط با چگونگی انگیزه‌ها و کنش‌های انسانی در دو جامعه گمین شافت با خصوصیت وزنویل و گزل شافت با خصوصیت کورویل قابل تبیین است. تونیز ضمن تشریح چگونگی انتقال جوامع از شکل گمین شافت به گزل شافت و تغییر ساخت روابط انسانی مبتنی بر خانواده محوری Family Centered به ساخت روابط مبتنی بر جامعه محوری Associational Centered و برشردن ویژگیها و کیفیات و حالات کنش‌ها، انگیزش‌ها و ارتباطات انسانی در دو سیستم اجتماعی، بین انسان در حالت طبیعی و انسان در حالت اجتماعی تمیز می‌گذارد. انسان در جامعه گمین شافت همانند بشری طبیعی و یکرنگ و عریان ظاهر می‌گردد. تابع کنترل‌های بیرونی نیست بلکه محرک‌های درونی و ذاتی او را به عمل و می‌دارند، کنش او طبیعی و خالص است، او خود را در جامعه جزئی از افراد دیگر می‌بیند که در مجموع بعنوان یک پیکره واحد هستی دارند. ارتباطات در چنین جامعه‌ای بر اساس حس و وابستگی درونی و عاطفی است، دیگر خواهانه است، غیرارادی و خود بخودی است. او بخود همراه با دیگران می‌نگرد، هیچگاه خود را تنها نمی‌بیند، از حمایت جمعی برخوردار است، خود محور نیست، با جمع هستی دارد. چنین انسانی در جامعه گزل شافت به خود برمی‌گردد، خود را مدار هستی می‌پندارد، کنش او بر اساس میل و اراده فردی است، قصد مند و هدف دار است. کنشها بصورت اعمالی حساب شده و منظم نمود دارند. فردگرایی Individualism بارزی مشهود است. روح جمعی کم‌تر در افراد مشاهده می‌شود.

تونیز با آنکه انتقال از وضعیت جامعه گمین شافت به گزل شافت را امری اجتناب‌ناپذیر

می‌پندارد، معهدا چون و بر Weber نگران آن است که انسان مدرن در فرایند تطور ساخت روابط اجتماعی از بسیاری از خصوصیات و کیفیات حیاتی چون عشق، احساس، اشتیاق و همدلی که از اوازم هستی است جدا و منفک افتاده نوعی بیگانگی را تجربه کند.

ماکس وبر Max Weber

وبر نیز چون بسیاری از فلاسفه اجتماعی سعی داشت به تبیین و تفهیم مفهوم توسعه و تحول اجتماعی خصوصاً تحولات جامعه غرب دست یازد. با اشراف بر آثار صاحب نظرانی چون کنت، اسپنسر Spencer، تونیز، وونت Wundt و مارکس جهت‌گیری روشنفکرانه آنها را در کلیت می‌پذیرد، معهدا آراء این فلاسفه را خصوصاً در باب تغییر و تحول اجتماعی کافی و کامل نمی‌داند. خصوصاً انتقاد عمده و برآز تئوری مارکس است. وی دید یک بعدی و تبیین منفردانه مارکس را از رابطه علت و معلولی ماده - معنی (ذهن) مورد انتقاد قرار داده و این نظریه مارکس را که همه پدیده‌ها از جمله پدیده‌های اجتماعی معلول عوامل مادی و اقتصادی هستند رد می‌کند. برای و بر این مسئله که سیستم اجتماعی - اقتصادی محاط بر انسان سوسیالیسم باشد یا کاپیتالیسم چندان اهمیت ندارد. چه بنظر وی واقعیت امر نشان می‌دهد که هر دو سیستم در ماهیت تفاوت چندانی ندارند. آنچه وبر پراهمیت تلقی می‌کند این است که هر دو سیستم تحت تأثیر نیروهای اجتماعی بنیادی عمل و فعالیت دارند. بنا بنظر وبر «چه فرق می‌کند که مالکیت ابزار تولید از اقلیتی به اکثریتی انتقال یابد (بگونه‌ای که مارکس عنوان کرده است)، در حالیکه نیروهای بنیادی جامعه نظیر بوروکراسی، عقلانی شدن ارزش‌ها، بیگانگی از جامعه و فرهنگ و نظائر آن تداوم و استمرار یابند.»^{۴۰}

مفهوم عقلانیت Rationality همراه با مفهوم صنعتی شدن، بدون شک مفهومی است کلیدی که وبر تحلیل خود را از سازمان‌ها و اجتماعات بر آن استوار کرده است. تحلیل وی در واقع بسط مفهوم احساس بی‌قدرتی Powerlessness است که مارکس در بعد صنعتی مطرح نموده است. در تبیین دیدگاه وبر میلز و گرت Mills & Gerth خاطر نشان می‌سازند که «بر خلاف دید یک بعدی مارکس از بیگانگی، دیدگاه وبر از جامعیت بیشتری برخوردار است. تأکید مارکس عمدتاً بر بیگانگی کارگر مزد بگیر در جامعه صنعتی است و نشان می‌دهد که چگونه کارگر از ابزار و وسائل تولید در سیستم سرمایه‌داری جدا و منفک گشته و تحت چنین روابط اجتماعی تولید، خود را با خود، باهم نوع، با جامعه و با کار و تولید بیگانه می‌یابد. حال آنکه وبر بیگانگی کارگر را تنها موردی از یک صفت جهانی مطرح می‌نماید و معتقد است که در دنیای مدرن بهمان صورت که کارگر از وسائل تولید بیگانه می‌گردد، سرباز نیز از وسائل خشونت، عالم نیز از ابزار تحقیق و تجسس و کارمند نیز از ابزار اداره و مدیریت منفک و جداسی افتد.»^{۴۱}

تأکید عمده وبر در تئوری بیگانگی خود به نقشی است که مفهوم رشنالیتی در زمینه کلی رفتار اجتماعی بازی می کند. با این مفهوم وی عمدتاً در جهت نشان دادن ارزشی است که افکار و افعال (فکر و عمل) از نقطه نظر قابلیت بکارگیری Practicality و کارآئی Efficiency واجداند. وبر در نظریه خود ضمن توصیف و تشریح مفهوم عقلانیت باین نکته نیز اشارت دارد که عقلانی کردن زندگی بگونه ای که در جوامع صنعتی غرب مد نظر است بنظر می رسد که خود در غایت موفقیت تامه و کاملی بشمار نیاید. چه قربانی کردن زندگی سنتی شاید بهای گزافی باشد که می باید برای توسعه و تعالی پرداخت، حتی اگر توسعه و تعالی هم در کار باشد. نتیجتاً عقلانیت بجای آنکه عامل حرکت و توسعه واقع گشته و بعنوان اسباب و لوازم لازم و ضروری در رهاندن انسان ها از ظلم و استبداد گذشته بکار آید، خود در غایت تبدیل به غول بی شاخ و دمی می گردد که از هر هیولای تاریخی مهیب تر و ماندگارتر است.

از دیدگاه وبر عقلانیت منحصرآفریندی سیاسی نیست و در تأثیرگذاریها تنها به بوروکراسی سیاسی محدود نمی شود بلکه همه فرهنگ حتی تفکر آدمی و ساختار اقتصاد و دولت مدرن رانیز متأثر و متحول می سازد.

وبر معتقد است که تا زمانیکه عقلانیت بعنوان فرایندی در تغییر و تحول ساختار اجتماعی فرهنگی جامعه قرون وسطی اروپا مطرح است عمدتاً خصلتی خلاق و قدرتی آزادگر و رهائی بخش را داراست. با کاهش و فروپاشی تدریجی این ساختار و با کم شدن دلبستگی و وابستگی انسان به ارزش های منتسب به چنین ساختاری، عقلانیت دیگر نه بعنوان عاملی خلاق و نیروئی آزادگر، بلکه بعنوان پدیده ای با خصوصیات تهدید کننده ارزش ها و کنش های انسانی جلوه نموده و به مکانیزه کردن و انضباط خشک و مفرط افعال بشری و در غایت محو و نابودی برهان و دلیل منجر می گردد.

نسبت Nisbet معتقد است که وبر مشکلات برخاسته از رشنالیتی را نه در بی نظمی Disorganization که چنین فرایندی ایجاد می کند بلکه در نظم مفرطی Overorganization که در رفتار و کردار بشری بوجود می آورد می بیند. چه در کنش منظم، حساب شده، بیروح و خشک و مفرطی که زائیده عقلانیت است، انسان از بسیاری از خصوصیات و کیفیت های مطلوب و حیاتی چون عشق، احساس، اشتیاق و همدلی که از لوازم هستی است جدا و منفک افتاده و نوعی بیگانگی را تجربه می کند.^{۴۲}

امیل دورکهایم Emile Durkheim

دورکهایم نیز چون اکثر فلاسفه اجتماعی به تبیینی در زمینه تغییرات و تطورات اجتماعی دست زده است. با اتخاذ موضعی تکاملی دورکهایم به مطالعه حرکت تکاملی جوامع انسانی

می‌پردازد. در مراحل اولیه تکامل اجتماعات بنظر دورکهایم غالباً تحت انسجام مکانیکال Mechanical Solidarity ثبات و قوام دارند در این نوع جوامع حداقل تقسیم کار اجتماعی و تخصص دیده می‌شود و روابط انسانی براساس اشتراك افراد در ارزش‌های سنتی و بنیادی فامیلی مذهب استوار است. تدریجاً تقسیم کار اجتماعی توسعه می‌یابد و تخصص‌ها شکل می‌گیرند و نوع روابط انسانی تغییر می‌کند و در نتیجه انسجام اجتماعی براساس همبستگی و وابستگی متقابلی که دورکهایم آن را انسجام اورگانیک Organic Solidarity می‌نامد تحقق می‌یابد.^{۴۳}

دورکهایم معتقد است که غالب جوامع انسانی در تاریخ از نظر انسجام اجتماعی از نوع مکانیکال بوده و وجدان و روح جمعی در آن‌ها بشدت استقرار و استمرار داشته‌است. نفیج تکنولوژی همراه با صنعتی شدن در برخی از جوامع بشری تدریجاً چهره این جوامع را از نقطه نظر ساختاری تغییر داد و تقسیم کار اجتماعی در اثر تخصصی شدن امور نه تنها لزوم توجه به سیستم ارزشی و هنجاری نوو تجدیدنظر در داورهای ارزش‌های سنتی و روح جمعی را طلب کرد بلکه منجر به متنوع شدن فعالیت‌های انسانی در اجتماع شد. نتیجتاً نظام اجتماعی و اخلاقی جدیدی مبتنی بر منافع و ارزش‌های متعدد و تفکیک شده همراه با نقش‌های مرتبط و در عین حال دارای وابستگی درونی در کارکرد Functional Interdependence شکل گرفت.

یکی از اهداف عمده دورکهایم این بود که تأثیرات تقسیم کار اجتماعی را بر زندگی طبیعی و جمعی نشان دهد. معهداً قابل ذکر است که علیرغم توجه وافر دورکهایم به چگونگی انتقال اجتماعات از حالت انسجام مکانیکال به اورگانیک، وی از چنین تغییری خشنود نیست. بنظر دورکهایم انسجام اورگانیک دارای ضعف درونی و ذاتی عمده‌ای است که همان تزلزل و بی‌ثباتی آن است. چه در وضعیت اورگانیک جوامع حالتی از زوال و از دست دادن همبستگی، یکپارچگی، اعتماد و پیوندهای عاطفی و احساسی فیما بین اعضاء جامعه را تجربه کرده و نوعی تزلزل Trepidation در ارکان جامعه مشاهده می‌گردد. دورکهایم علت چنین تزلزلی را واضح و بدیهی می‌داند. او معتقد است که انتقال جامعه از حالت انسجام مکانیکال به انسجام اورگانیک سبب می‌شود که جامعه دچار نوعی عدم انتظام و بی‌نظمی گردد و با وسع گرفتن تقسیم کار، ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی تدریجاً ناپدید گشته و در عوض منافع منفرد و متنوع و تفکیک شده فردی همراه با احساس پریشانی و گمگشتگی متظاهر گردد و زمینه را جهت بروز آسیب‌ها و مشکلات فردی و اجتماعی آماده سازد.

چگونگی انفصال فرد از نظم جمعی Collective Order و نابسامانی در سیستم هنجاری Normative System و آنومی Anomie از مباحث اخصی است که در تئوری بیگانگی دورکهایم مورد تدقیق قرار گرفته است. بنظر او روان و رفتار آدمی عمدتاً بوسیله مغز یا ذهن گروه Group Mind کنترل و هدایت می‌شود. کنش فرد بر واقعیتی Fact بنام هنجار

Norm قرار دارد. هنجارها اشاره به سیستم پاداش‌ها و مجازات‌هایی می‌کنند که اجرای اصول و قواعد رفتاری جامعه را تضمین می‌نماید. زیرا زندگی اجتماعی در صورت وجود نظامی خاص امکان‌پذیر است. در روابط متقابل انسان‌ها لازم می‌دانند که رفتار طرف مقابل را بطور کلی پیش‌بینی کنند تا بموازات آن اعمال خود را تنظیم نمایند. در حقیقت آن‌ها هنجارهایی را شناخته و برپایه آن‌ها فرض می‌کنند که دیگران هم آن‌ها را تفهیم و مراعات خواهند کرد. عدول از چنین قواعد و عدم متابعت از چنین هنجارهایی را دور کهایم بی‌هنجاری Normlessness می‌نامند. مثلاً او نوعی خودکشی را که ناشی از نوسانات و اختلالات اجتماعی است «خودکشی بی‌هنجاری» Anomic suicide نامیده است. بعقیده دور کهایم حدود خواسته‌های فرد در جامعه تابع هنجارهای خاصی است و از طریق این ضوابط است که شخص می‌تواند تمایلات، خواسته‌ها و خواهش‌های خود را محدود و در حدی معقول و عملی تنظیم کند. در صورتیکه اگر هنجارهای جامعه دچار شکستگی و گسستگی (آنومی) شوند و وضع نابسامانی پیش‌آید، فرد دیگر قادر نیست رابطه‌ای منطقی بین خود و جامعه برقرار و در متابعت از قوانین، هدف‌ها و کنش‌های (رفتارها) خود را تنظیم نماید. در چنین شرائطی است که فرد ضوابطی جهت رفتار خود ندارد و در حالت نابسامانی بسر می‌برد. این نابسامانی در رفتار و حالات او متجلی و منعکس است و احتمال اینکه وی در چنین شرائطی دست بر رفتاری بزند که از نظر اجتماعی هنجارشکنی و انحراف Deviance شناخته شود زیاد است. در حدنهائی این رفتار ممکن است بصورت خودکشی بروز کند. خودکشی از نظر دور کهایم نوعی گسسته شدن رابطه فرد با جامعه و جدائی پیوند او از نظام جمعی است. از این رو خودکشی پیش از آنکه عملی فردی و بیش از آنکه رفتاری شخصی باشد، عملی اجتماعی محسوب می‌گردد که محصول بارز فقدان اجماع Consensus بین فرد و سیستم اجتماعی است.

دور کهایم در تعریف آنومی متذکر می‌گردد که «آن اشاره به نوعی حالت اختلال، اغتشاش، گسستگی و بی‌هنجاری در نظام جمعی دارد»^{۴۴}. او بی‌هنجاری را بمفهوم فقدان اجماع بین فرد و جامعه در باره اهداف اجتماعی Social Goals و انتظارات جمعی Collective-Expectations و آنچه که جامعه بعنوان الگوهای رفتار Patterns of Behavior برای اعضاء خود متصور شده است بکار می‌برد. چه هر جامعه‌ای اهدافی را ارزش داده و از اعضای خود این انتظار را دارد که رفتاری مطابق با هنجارهای مقرر نسبت به هدف مورد نظر اتخاذ نماید. بنظر دور کهایم فقدان اجماع بین فرد و جامعه در این زمینه منجر به محو و غیبت تدریجی اتوریته و ضابطه اخلاقی Moral Authority گردیده و جامعه مدیریت اخلاقی مؤثر و کنترل اجتماعی لازمه را بر فرد از دست می‌دهد و فرد نیز متقابلاً به سیستم نورمیتو اجتماع بی‌اعتناست. ثبات اجتماعی بنظر دور کهایم برخاسته از قواعد اخلاقی و نحوه مدیریت صحیح اجتماعی

و منوط به چگونگی اعمال کنترل بر اعضاء جامعه است. فقدان چنین ضابطه کنترلی و مدیریت اخلاقی در بروز بی‌هنجاری اجتماعی در هر دو سطح فردی و اجتماعی و نیز عدم تشکیل گروهی و اجتماعی Social disintegration نقش اساسی ایفا می‌کند.

دورکهايم دو نوع آنومی را تمیز می‌دهد: یکی در سطح فردی و دیگری در سطح اجتماعی. آنومی در سطح فردی یا آنومیا Anomia نوعی احساس فردی از بی‌هنجاری است و نشانگر حالتی فکری State of Mind که در آن احساسات فرد نسبت به خود وی منجمد می‌شود. چنین حالتی همراه با اختلالات و نابسامانی‌هایی در سطح فردی بوده و نوعی احساس ناهنجاری، پوچی و بی‌قدرتی را تجربه می‌کند.

آنومی در سطح اجتماعی یا آنومی اجتماعی Social Anomie نشانگر نوعی اختلال و بی‌هنجاری جمعی است که در آن احساسات فرد با توجه به سیستم اجتماعی منجمد می‌شود. زمانیکه توازن اجتماعی وجود ندارد فرد فاقد وسیله لازم جهت تنظیم رفتار خود و تطبیق آن با معیارهای اجتماعی مقرر و نیز فاقد احساس حمایت جمعی و پشتیبانی اجتماعی است. در چنین حالتی فرد ممکن است دست به رفتاری نابهنجار زده و در نهایت خود را از عضویت جامعه خلع کند.

کارل مانهایم Karl Mannheim

مانهایم آراء نظریه پردازان تغییرات و تحولات اجتماعی چون مارکس، تونیز، وبر، دورکهايم، زیمل و دیگران را در باب این مسئله که جامعه صنعتی بواسطه تغییرات بنیادی که ناشی از صنعتی شدن Industrialization، عقلانی شدن Rationalization و دینوی کردن اخلاق Secularization است از نوعی بی‌اعتمادی Distrust و بی‌نظمی و پریشانی Disorganization رنج می‌برد می‌پذیرد و ترجیحاً متدی شبیه متمدن مارکس جهت تشریح و تبیین علل و آثار تغییرات و تحولات اجتماعی در جامعه صنعتی انتخاب می‌کند.

بنظر مانهایم دو مسئله اصلی در نظریه مارکس همانا عبارتند از: ۱- نتایج و آثار تمرکز ابراز و وسائل تولید Means of Production در دست بورژوا ۲- انفکاک پرولتر از ابزار تولید در روابط اجتماعی نظام سرمایه‌داری^{۴۰}.

مانهایم برخلاف مارکس این دو عامل را منحصرأ به زمینه اقتصادی محدود نمی‌کند و معتقد است آثار و عواقب Consequences حاصله از روابط اجتماعی تولید در نظام سرمایه‌داری را در دیگر سکتورهای جامعه و نهادها و سازمان‌های اجتماعی علی‌الخصوص در بخش سیاسی و نظامی می‌توان مشاهده کرد.

جائیکه مارکس نظاره‌گر تقسیم جامعه تحت روابط اجتماعی تولید نظام سرمایه‌داری

بدو طبقه Class بورژوا و پرولتر و واقع شدن طبقه کارگر بعنوان نیروئی بالقوه در مقابل بورژوازی است و بر روابط متنازع و متضاد بین این دو طبقه تأکید دارد، کارل مانهایم یکی از عملکردهای عمده روابط اجتماعی تولید در نظام سرمایه داری را تمرکز و تملک ابزار و وسایل اداره سیاسی، ماشین دولتی، وسائل زور، خشونت و کنترل در دست اقلیت کوچکی بنام الیت یا نخبه Elite می بیند. بنظر مانهایم تحت چنین روابطی، بوروکراتیزه شدن و عقلانی شدن زندگی اجتماعی در جامعه صنعتی بنحو مفراطی تشدید و نتیجتاً دموکراسی و ارزش های منتسب بدان بشدت تضعیف شده اند. انسان جامعه صنعتی متأثر از ساخت روابط اجتماعی حاکم بدل به موجودی بیگانه از خودگشته، بری از استقلال و آزادی و هویت واراده، چنین روابطی همچنین او را در یک وضعیت فکری خاصی قرار داده اند که به نوعی احساس بی یابوری Helplessness، تنهایی Loneliness و ناتوانی Impotence کشانیده و سوق داده شود و بر اقتدار واقعیت های اجتماعی (ساختار و سازمان) و عجز و ناتوانی خویش صحنه بگذارد و جامعه توانا را در مقابل انسان توانا مطرح کند.

مانهایم گرچه برای رهاندن انسان متمدن صنعتی Civilized Industrialman از چنین مصائبی برنامه ریزی دموکراتیک Democratic Planning را در سطح جامعه مدرن بعنوان راهحلی پیشنهاد می کند، معهدا طرح وی با مشکل عمده ای روبروست که بنظر منتقدین همانا دشواری تطبیق و وفق اصل تمرکز تصمیم گیری Centralization of Decision—Making که از ضروریات عمده در برنامه ریزی است با اصل عدم تمرکز و مرکزیت Decentralization که از اصول اساسی دموکراسی^۶ است.

رابرت مرتون Robert Merton

رابرت مرتون از جمله جامعه شناسان پیرو مکتب اصالت واقعیت اجتماعی Social Factism است که کوشیده طرقی را که در آن رفتار نابهنجار Abnormal Behavior، رفتار منحرف Deviant Behavior و رفتار بیگانه گونه Alienated Behavior بوسیله صور خاصی از ساخت اجتماعی Social structure ساخته و تولید می شود نشان دهد.

مرتون همه صور اختلالات رفتاری از قبیل انحراف، نابهنجاری و بیگانگی رانه یک مسئله آسیب روانی Psychopathological و نه یک مسئله خاص فردی، بلکه بعنوان یک مسئله اجتماعی Social Problem و برخاسته از ساخت اجتماعی در نظر می گیرد. بنظر مرتون بهمان شدت که رفتار ناسازگارانه و منحرف محصولی از ساختار اجتماعی است، رفتار تطبیق گرانه و سازگارانه اجتماعی Conformist Behavior نیز برخاسته از چنین ساختاری است.

او نیز چون دورکهایم با استعانت از مفهوم آنومی Anomie به تحلیل چگونگی

گسستگی و عدم ارتباط بین فرد و ساخت اجتماعی می پردازد. مرتن بدو دو جنبه یا بعد از سیستم اجتماعی و فرهنگی را مشخص می کند:

الف - اهداف Goals ، آرزوها ، انتظارات Expectations و ارزش های فرهنگی

Cultural Values

ب - جاده، راهها، وسائل و اسباب حصول باین اهداف که معمولاً در هر فرهنگی تنظیم شده و کنترل شده است و مشروعیت آنها از سوی سیستم فرهنگی هر جامعه قبلاً مشخص و اعلام گردیده است. مرتن هر نوع رفتار کجرو و نابهنجار را ناشی از جدائی، گسستگی و عدم ارتباط فعال بین آنچه را که فرهنگ جامعه بعنوان هدف، آرزو، خواسته و ارزش تبلیغ و نشر می کند و آنچه را که جامعه بعنوان جادهها، راهها و وسائل و اسباب مشروع Legitimate جهت نیل و وصول به این اهداف مهیا و آماده می سازد می داند. توجه مرتن بویژه به فرهنگها و جوامعی است که تأکید زاید الوصفی بر ارزشها و اهداف فرهنگی داشته و در مقابل اسباب و وسائل حصول بدان اهداف کم تر تأکید و مشخص شده است. او بویژه علاقمند به بررسی آنوسی اجتماعی و تدقیق آن در جامعه امریکا و مغرب زمین است. بنظر مرتن در جامعه غربی بین آنچه که فرهنگ بعنوان هدف و ارزش تعیین و تبلیغ می کند (نظیر رفاه مادی، مقام، شهرت، ثروت، علم و ...) و آنچه که ساخت اجتماعی بعنوان وسیله و راه وصول در نظر می گیرد تناسب و توازن نیست. ساخت اجتماعی نمی تواند وسائل و طرق یکسانی را برای همه اعضا جامعه تدارک ببیند. ساخت اجتماعی در جوامع غربی سرمایه داری مبتنی بر نابرابری است. جامعه از نقطه نظر طبقاتی همگون نیست و با آنکه همه طبقات اجتماعی در معرض تبلیغات ارزشی قرار دارند، معهدا وسائل و ابزار نیل به اهداف فرهنگی برای همگان بیکسان وجود ندارد. فرصتها برای عدهای موجود و برای عدهای موجود نیست. در چنین وضعیتی احتمال اینکه فرد از وسائل و راههای نامشروع و غیر قانونی جهت نیل به اهداف مورد انتظار استفاده کند زیاد است. مرتون معتقد است که طبقات محروم و غیر مرفه و پائین جامعه بیش از طبقات دیگر شانس و احتمال زیادی در استفاده از وسائل و راههای غیر مشروع برای نیل به هدفهای مورد نظر دارند. توازن و ارتباط معقول و مؤثر بین هدف و وسیله تنها از طریق تهیه و تدارک وسائل و فرصتها و راههای قابل حصول برای همگان و از بین بردن نابرابریهای اجتماعی حاصل می شود. بنظر مرتون مادامی که افراد جامعه از اهداف اجتماعی و وسائل نهادی شده جهت نیل بدانها خرسند و مستغنی نباشند توازن و نظم و بهنجاری در جامعه حاکم نیست. بنظر مرتون زمانیکه یکی از ایندو (هدف و وسیله) یا هر دو تماماً مسدود و در دسترس فرد نباشد اختلالات رفتاری در صور مختلف نظیر انحراف، باهنجاری و آنومی در فرد ظاهر خواهند شد. وقتی جامعه کاملاً برفرد کنترل دارد وی نوعی احساس بی قدرتی خواهد کرد؛ زمانیکه هر دوی هدف و هنجار از دید فرد پوچ و بی محتوی است وی نوعی

احساس جدائی و انزوای اجتماعی خواهد داشت و زمانی که فرد ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی را نپذیرد دچار نوعی احساس بی‌هنجاری است. بنظر مرتون هر سه جنبه بیگانگی یعنی احساس بی‌قدرتی، بی‌هنجاری و انزوا مجموعاً و یا بصورت منفرد در فرد می‌تواند تظاهر کند. مرتن در تلاش خود جهت نشان دادن عدم تناسب بین هدف و وسیله تیپولوژی حالات مختلف تطابق فرد را با توجه به اهداف فرهنگی و وسائل نهادی شده جهت نیل بدان اهداف را ارائه کرده است^{۴۷}:

تیپولوژی حالات مختلف تطابق با توجه به اهداف فرهنگی و وسائل نهادی شده

حالات تطابق و انتخاب Mode of Adaptation	اهداف فرهنگی Cultural Goals	وسائل نهادی شده Institutionalized Means
Conformity	سازگاری-همنوائی-تطابق	+
Innovation	بداعت-نوآوری	-
Ritualism	سنت‌گرایی-آئین‌منشی	+
Retreatism	عقب‌نشینی-انصراف	-
Rebellion	طغیان-شورش	±

علائم: (+) بیشتر، مثبت (-) کم‌تر، منفی

- ۱- سازگاری، همنوائی و تطبیق: این حالت نشانگر وضعیت فرهنگ شکل یافته‌ای است که شرائط آنومیک در آن مشاهده نمی‌شود و همنوائی و سازگاری مطلوب بین اهداف فرهنگی و وسائل نهادی شده جهت نیل بدان موجود است.
- ۲- بداعت و نوآوری: در این حالت فرد نه در اهداف بلکه در وسائل نیل بدان‌ها با فرهنگ جامعه در تضاد است. در چنین حالتی فرد ممکن است طرق و وسائل جدیدی را جهت نیل به اهداف فرهنگی مقرر در نظرگیرد که از نظر سیستم می‌تواند مشروع یا نامشروع باشد. به نظر مرتن این حالت از تطابق و انتخاب در جوامعی که بیش از حد بر اهداف فرهنگی تأکید دارند ولی اسباب نیل باین اهداف برای بخشی از جامعه مهیا نیست غالباً منجر به رفتار منحرف می‌گردد.
- ۳- سنت‌گرایی و آئین‌منشی: در این حالت فرد اهداف فرهنگی را نپذیرفته ولی معهدا بعلی‌یابه مصالحی اسباب نیل بدان‌ها را پذیراست. بنظر مرتن مهمترین علت شاید حفظ صورت ظاهر و رهاندن خود از خطرات و ناکامی‌هایی باشد که بی‌آمد بی‌اعتنائی به ارزش‌ها و اهداف فرهنگی است.

۴- انصراف یا عقب نشینی: در چنین حالتی فرد توأمآ اهداف ووسائل نهادی شده جهت نیل بدان اهداف را طرد وانکار کرده ودرواقع ازسیستم اجتماعی وفرهنگی جامعه خود را کنار کشیده است. چنین حالتی بنظر مرتن غالباً دربین معتادین به مواد مخدر، روانی ها، انفعالی ها، الکلی ها و مطرودین جامعه بیشتر بچشم می خورد.

۵- طغیان وشورش: رد کامله اهداف ووسائل فرهنگی نهادی شده وجانشین سازی اهداف ووسائل جدید. مرتون نیز چون دورکهایم، منبع بیگانگی را در شرائط آنومیک Anomic Conditions جامعه جستجو می کند و عقیده دارد که آنومی اجتماعی اثرات متفاوتی بر افراد باتوجه به موقعیت های مختلفی که آن ها در ساختار اجتماعی اشغال کرده اند می گذارد.

سی رایت میلز C. Wright Mills

ازدیدگاه سی رایت میلز بزرگترین میراثی که عصر روشنگری و تنویر Enlightenment برای انسان مدرن باقی گذاشت ارزش برهان Reason و آزادی Freedom بود. مردان عصر تنویر براین باور بودند که افزایش کاربرد برهان وتزاید رفتار عقلانی انسان را بیش ازپیش بسوی آزادی وحریت رهنمون می شود، در واقع عالی ترین دست آورد چنین باوری برای انسان مدرن رشد وتوسعه مادی بود وبطور کلی عصر جدید شاهد اعتقاد وباور راسخ بشری به مفهوم و ایده توسعه وتعالی است. میلز معتقد است که عصر مدرن در دنیای صنعتی بسر آمده ودوره جدیدی که وی آن را دوره فوق مدرن یا مابعدالجدید Post Modern Period می نامد آغاز گردیده است.^{۴۸} باآنکه دراین دوره نیز مفاهیم آزادی وبرهان توأمآ مطرح اند، معهدا این فرض که تکثر عقلانیت منجر به تزاید آزادی وحریت می گردد چندان محق بنظر نمی رسد. میلز جهت اثبات چنین مدعائی توجه خود را به آثار ونتایج عقلانیت در زندگی انسان مدرن معطوف می دارد. بنظر وی انسان مدرن در همه شئون وزمیننه های زندگی اجتماعی، از عالی ترین سطوح گرفته تا نازلترین آن می باید در درون سازمان هائی که بشدت عقلائی هستند کار کرد داشته باشد. ازطرفی همراه باتقسیم کار اجتماعی، زندگی آدمی بیش ازپیش خرد وقطعه قطعه گردیده ونتیجتاً امکان اثبات عقلی Reasoning را مشگل ساخته است. از اینرو جامعه مابعدالجدید متشخص به عقلانیت بدون برهان ودلیل است.^{۴۹}

در چنین جامعه ای لاجرم زندگی تجربه ای از تقدیر و سرنوشت است. احساسات وعواطف آدمی تحت تاثیر ووقایع بیرونی و نیروهای خارجی چنان مسخر ومتاثراند که خود را یارای کنترل و تسلط نیست. فرد آنچه را که در توان دارد بکار می گیرد تابنحو احسن عمل کند، معهدا حسن عمل تابعی از شرائط ووضعیات بیرونی است. اواز دیدگاه خود نهایت کوشش را بخرج می دهد و بهترین عمل را عرضه می دارد ولی هنوز نمی داند که مفهوم بهترین عمل یا عمل خوب چیست؟

چنین وضعیتی وی را در یک احساس ناامیدی Hopelessness مفرضی قرار میدهد و این شبهه را در وی ایجاد می‌کند که هیچیک، نه آزادی و نه برهان ضرور ویتحمل‌اند. او در واقع به بیگانه‌ای بدل گردیده که میلز اصطلاحاً «آدم آهنی بشاش» Cheerful Robot می‌نامد و متعجبانه می‌پرسد که آیا ما واجد توانائی روشنفکرانه و آزادی کافی جهت شناخت این موجود نوظهور و پاسخ بدو هستیم؟^{۵۰}

۲- قلمرو روان‌شناسی

تبیین روانی بیگانگی بوسیله خصوصیات فردی عامل رفتار یا وضعیتی که وی در آن عمل می‌کند و یا برآیندی از آن دو ساخته و پرداخته می‌شود.

غالب تئوری‌هایی که در زمینه بیگانگی از سوی روان‌شناسان ساخته و پرداخته شده است متعلق به روانکاوان و پیروان فروید است. این گروه از روان‌شناسان بیگانگی را در سطح فردی مطالعه می‌کنند و عمدتاً متوجه آنومی روانی یا آنومیا Anomia هستند. در آنومی روانی برخلاف آنومی اجتماعی احساسات فرد در قبال خود سنجیده می‌شود. از اینرو بحث روان‌شناسان و روانکاوان از بیگانگی خود انسان است و عوامل بیگانه‌زا. بررسی انسان است زیر فشار و سلطه واقعیت‌های بیرونی و درونی. غالب روانکاوان علل بیگانگی را روان‌شناختی می‌دانند و آن را به شالوده شخصیت یا مزاج یا نیروهای سرکش درونی که در اصطلاح فروید نهاد Id گفته می‌شود مربوط می‌دانند. از اینرو آنان با ربط بیگانگی به نیروهای سرکش درونی فرد، سرکوب‌های غرایز درونی او را توسط جامعه مطرح می‌سازند و به چگونگی پرورش و رشد شخصیت عامل رفتار، خلیات والدین، سرخوردگی‌های دوران کودکی، زمینه‌های طبقاتی، چگونگی کنترل اجتماعی در تبیین بیگانگی روانی توجه می‌کنند.

برخی از روان‌شناسان که گرایش به روان‌شناسی اجتماعی دارند به فراگرد کنش متقابل میان عامل رفتار و وضعیت رفتار در مسیر عمل آدمی معتقدند. بعبارت دیگر بیگانگی از خود را معلول کنش متقابل میان عامل رفتار و وضعیت رفتار می‌دانند و آن را بعنوان یک فراگرد واحد در نظر می‌گیرند. بدین ترتیب بیگانگی از یک سلسله مسیره‌های مختلفی می‌گذرد و تکوین پیدا می‌کند. بدین معنی که کاملاً از پیش تعیین نمی‌شود بلکه غالباً از یک سلسله برخوردهای خاص میان عامل رفتار و وضعیت‌ها می‌گذرد.

روان‌شناسان هم‌چنین به رابطه کنترل و بازبینی اجتماعی با انگیزه بیگانگی توجه دارند. برخی از روانکاوان چون فروید، دالارد، اریکسون، گودمن، فردنبرگ و دیگران در تبیین از خود بیگانگی به بازبینی اجتماعی اهمیت خاصی قائل‌اند.

مفهوم کنترل در انگیزه‌های انسانی مرتبط با دو دسته از متغیرهاست:

۱- متغیرهای درونی Internal Variables : که شامل نیروهای سرکش درونی و سائقه‌های غریزی‌اند. این نیروها سرکش، کینه‌توز، خرابکار، پرخاشگر، خودخواه و ضد اجتماعی‌اند.

۲- متغیرهای بیرونی External Variables : شامل قواعد رفتار، هنجارها، ارزش‌ها و سنجه‌ها و الگوهای اجتماعی رفتاراند.

این دو نیرو همواره در برابر یکدیگر واقع‌اند. نیروی بیرونی در ضمیر یا وجدان‌عامل رفتار در وضعیتی که فرد در آن رفتار می‌کند مانع ظهور و بروز نیروهای سرکش درونی که ضد اجتماعی هستند می‌شود. نتیجتاً رفتار آدمی به قدرت نسبی هر یک از این دو نیرو بستگی دارد. بطوریکه اگر نیروی درونی غلبه کند نتیجه بیگانگی و آنومی روانی است و چنانچه نیروی بیرونی و بازبینی اجتماعی نیرومندتر باشد نتیجه حاصله واپس زدن تمایل درونی به بی‌هنجاری است. از طرفی در نزد برخی از روان‌شناسان خصوصاً فروید و پیروان او بیگانگی روانی بعنوان گونه‌ای بیماری و مرض روانی مطرح است که از اختلالات و نابسامانیها در یکی از لایه‌های سه‌گانه شخصیت فرد و یا روابط آن‌ها بایکدیگر پدید می‌آید.

بطور کلی نظریه‌های روان‌کاوی بیگانگی در دو گروه قرار می‌گیرند: نخست، نظریه روان‌پویائی بیگانگی که هم انگیزش رفتار و هم کنترل اجتماعی را در نظر می‌گیرد. دوم، نظریه سازوکارهای دفاعی که عمدتاً به انگیزه‌های درونی عامل رفتار توجه دارد. نظریه روان‌پویائی بیگانگی که عمدتاً تحت تأثیر آراء زیگموند فروید شکل گرفته است و بوسیله روان‌شناسانی چون دالارد، اریکسون، گودمن، ریزمن، فردینبرگ و دیگران توسعه یافته است به تحركات نیروهای سرکش درونی و چگونگی تصادم این نیروها با نیروهای مهارکننده و سرکوب‌گر بیرونی توجه دارند. اینان معتقدند که پهنه ضمیر ناخودآگاه آدمی و تحركات درونی انسان تنها از طریق روان‌کاوی قابل مشاهده و تفسیر است. فرض عمده نظریه روان‌پویائی آن است که سرشت آدمی سملو از نیروهای پرخاشگرانه و غرائز خودخواهانه و ضد اجتماعی است. چنین سرشتی در مقابل نیروهای بیرونی که به بازبینی اجتماعی تأکید دارند و بدنبال مهار و سرکوب نیروهای درونی هستند قرار می‌گیرند و از اینرو انسان‌ها با توجه به چگونگی درونی کردن Internalization بازبینی اجتماعی از یکدیگر متمایز می‌گردند. به عبارت دیگر مسئله تبیین بیگانگی بر می‌گردد به چگونگی تعیین نواقص و معایبی که در ساخت بازبینی اجتماعی وجود دارد و نیز تشخیص این نواقص بوسیله بررسی سرگذشت زندگی فرد. از اینرو نظریه روان‌پویائی به تجربه زندگی فرد خصوصاً در دوران طفولیت توجه خاصی مبذول می‌دارد.

در نظریه سازوکار دفاعی، بیگانگی یا خودبیزاری Self-Estrangement حاصل عدم تجانس و ناسازگاری بین تمنیات و آرزوها و خواهش‌های درونی فرد و شخصیت اوست (تضاد

بین خودخواهی اید و مصلحت‌اندیشی و واقع‌بینی ایگو). این ناسازگاری موجب پیدایش احساس گناه، دلهره، اضطراب و نگرانی در فرد می‌شود. رفتار بیگانه‌گونه یا منفصلانه و ناسازگارانه در واقع وسیله‌ایست که شخصیت فرد جهت حفظ وصیانت خود در برابر این احساس گناه یا دلهره بررسی‌گزیند. فروید چنین وسایل رفع تضاد درونی را سازوکارهای روان‌پویایی، سازوکارهای دفاعی و یا سازوکارهای سازگاری می‌گوید. چنین سازوکارهایی امیال اجابت‌نشدنی و ناپذیرفتنی فرد را از او پنهان و مخفی می‌دارند. نتیجتاً عامل رفتار به معنای واقعی کنش خود واقف نمی‌گردد، در چنین شرایطی فرد از روبروشدن با واقعیت عمل خویش گریزان است و در برابر افشاء شدن آن مقاومت می‌کند. چنانچه فرد به چرایی عمل خود واقف باشد و بداند که عمل او بخاطر پنهان کردن آرزوهای گناه‌آلوده انجام یافته است مجدداً با کشاکش درونی روبرو می‌گردد. از اینرو هویداسازی مفهوم پنهانی تنفر و خودبیزاری (از خود بیگانگی) به فنون روانکاوی نیازمند است.

در قلمرو روان‌شناسی نظریه‌پردازانی چون فروید، دالارد، فروم، اریکسون، سی‌من Seeman فردینبرگ، ریزمن، کنیستون، فیوئر، گودمن، فلکس Flacks، اسلتر Slater کورون Corwin و دیگران در تحلیل و تشریح مفهوم بیگانگی از خود و تدقیق علل و آثار آن کوشیده‌اند. در ذیل به آراء تنی چند از این صاحب‌نظران بسنده می‌شود.

اریش فروم Erich Fromm

فروم بیشک بیش از هر روان‌شناس دیگری در تفسیر، تبیین، تحلیل و توسعه مفهوم بیگانگی کوشیده است. این مفهوم نخستین بار در کتاب «فرار از آزادی» Escape from Freedom که در سال ۱۹۴۱ منتشر شد مورد توجه فروم قرار گرفت. ولی بعد تحلیل و تبیین جامع و مبسوط واژه را در اثر معروف وی بنام «جامعه سالم» The Sane Society مشاهده می‌کنیم. در این اثر که در واقع ادامه کتاب فرار از آزادی است، فروم به تحلیل و تشریح «شخصیت اجتماعی بیگانه‌گونه» Alienated Social Character پرداخته است.

دیدگاه فروم در باب مفهوم بیگانگی تقارن و تشابه تامه‌ای با نظریه کارل مارکس دارد، بطوریکه بواسطه تقارن و همسوئی مفرد این دو تئوریسین، تمیز نظریه بیگانگی فروم از مارکس مشکل است. معهدا در دو زمینه دیدگاه او با مارکس متفاوت است: نخست اینکه در نظریه مارکس کاربرد واژه انتخابی Selective است، یعنی با اشاره به بیگانگی انسان از ماحصل فعالیت و تولید خریش، نشان می‌دهد که چگونه انسان از محصول کار خود بیگانه‌ای می‌سازد و خود را با آن چون دشمنی رویاروی می‌بیند.

فروم در مقابل سعی دارد که این دیدگاه مارکس را به جامعه بزرگتر و دیگر صور روابط اجتماعی در جامعه مدرن تعمیم دهد.

دوم اینکه مارکس یک جامعه شناس واقعیت‌گرا Factist است. او بیگانگی را امری تحمیلی می‌بیند که زائیده ساختارهای اجتماعی و فرهنگی است و فرد را در انتخاب آن نقشی نیست. حال آنکه فروم یک روان‌شناسی باگرایش‌های مارکسیستی است که با « روان‌شناختی کردن» Psychologization مفهوم بیگانگی عمدتاً متوجه « از خود بیگانگی » Self- Alienation و چگونگی انفصال ذهنی و فکری فرد از خویشتن خود تحت تأثیر نیروهای بنیادی جامعه و تجارب زندگی اجتماعی است. تزاصلی فروم براین اصل استوار است که انسان در حالت طبیعی Natural آزادی Freedom را باخود قرین دارد ولی مع الوصف در بکسارگیری این آزادی جهت شناخت و تصور مفهوم «خود» کامیاب نبوده است. بنظر فروم ناکامی فرد در این زمینه عمدتاً معلول عدم یادگیری صحیح درباره «خویشتن» بعنوان موضوعی و قبول آن بگونه‌ای که هست As it is بوده و مشخصاً گرایش فرد به قبول انقیاد و تسلیم به خواسته‌های دیگران و ایفای نقش‌های مقرر از سوی جامعه مزید بر علت گردیده است. بنظر فروم از آنجائیکه فرد همواره در ایفای نقش‌های مقرر منافع و مصالح و خواسته‌های دیگران را در مدنظر دارد، تبدیل به سازشکاری Conformist از خود بیگانه گردیده است. فروم در اثر معروف خود بنام «جامعه سالم» کوششی را جهت مطالعه و بررسی کارا کتر اجتماعی معاصر از دیدگاه بیگانگی مبذول داشته است. بنظر فروم بیگانگی همچنانکه ما انسان‌ها آن را در دنیای مدرن یافته‌ایم امری بالنسبه کلی و تامه است. در هر جنبه‌ای از ارتباط انسان با جامعه و در هر زمینه‌ای از روابط متقابل اجتماعی که در یک بعد فرد و در بعد دیگر واقعیت‌ها و جریانات اجتماعی قرار گرفته‌اند بیگانگی مشهود و متجلی است. این احساس در ارتباط انسان با محیط کار، با آنچه که مصرف می‌کند، با دولت، با انسان‌های دیگر و حتی باخود او محسوس و مشهود است.^{۱۰}

فروم اعتقاد دارد که ریشه‌های بیگانگی آدمی را می‌توان در جریان توسعه تکاملی او جستجو کرد. برخلاف حیوانات پست‌تر که با غرائز به رفتار و فعالیت واداشته می‌شوند انسان به قابلیت روانی منحصر بفردی مجهز است که او را قادر می‌سازد بر جهان طبیعت فائق آید. زندگی او دیگر تابعی از نیروهای قهار و سلطه‌گر طبیعت نیست بلکه براساس خودآگاهی، برهان، تحلیل و تفهیم قوام و نظام دارد. از اینرو انسان و طبیعت بعنوان دو واقعیت مستقل نمود یافته و عدم وحدت و بیگانگی ایندو سبب گردیده که بشر خود را در محیطی بیگانه که در آن جدای از طبیعت هستی دارد ببیند و بیابد. مسئله هستی آدمی و حیات او در جهان طبیعت سله‌ای نادر و منحصر بفرد است. بقول فروم « انسان با آنکه از طبیعت جدا و منفک است با طبیعت هستی دارد، با طبیعت قرین است. بخشی از او از عالم بالاست، خدائی است. الهی است، نامتناهی است و بخشی دیگر از جهان خاکی است، حیوانی است، متناهی^{۱۱} است»، نتیجتاً انسان می‌باید خود را باین شرائط

محیطی جدید تطبیق و سازگاری دهد. در چنین محیطی او همچنین با انبوهی از خواسته‌ها و نیازها روبروست. در بین این نیازها می‌توان به نیاز به ایجاد ارتباط و اتحاد و بیگانگی با طبیعت با خود و دیگر انسان‌ها، نیاز به خلاق بودن، نیاز به تعلق و وابستگی Belonging، نیاز به خودیابی و خودشناسی و بالاخره نیاز به داشتن عقیده، سرام و مسلک اشاره کرد.

بنظر فروم در جامعه صنعتی و تحت روابط اجتماعی تولید نظام سرمایه‌داری انسان‌قادر به ایفا و تأمین رضامندانه بسیاری از این نیازها نیست. بجای آنکه از بیگانگی Unity با طبیعت سرور و شادمان باشد از بیگانگی با آن و از تنهایی و انزوای پریشانی خاطر اندوهناک است. با آنکه توانمند به تسخیر طبیعت است، قادر به نمایش خلاقیت خود و ارضاء این نیاز نمی‌باشد. خود را نمی‌شناسد، از طبیعت خود جدا افتاده است، به خویشتن خود او را راهی نیست و نمی‌داند چه هست و چه باید باشد. او از بحران هویت رنج می‌برد. سرگشته‌ای است دروادی حیرت‌آور^۳. ...

بارسم چنین تصویری از انسان متمدن در جامعه مدرن و صنعتی، فروم به نمایشی از شخصیت اجتماعی بیگانه‌گونه انسان بری از هدف، مقصد، مسلک و سرام دست یازیده است.

ملوین سیمن Melvin Seeman

سیمن بیشک در زمره نخستین روان‌شناسانی است که کوشیده مفهوم بیگانگی روانی را در قالبی منظم و منسجم تدوین و تعریف نماید. وی بدو برای این پندار که بیگانگی معلول علتی واحد One factor Problem است خط بطلان می‌کشد. بنظر سیمن واژه بیگانگی امروزه چنان تداول و عمومیت دارد که در تبیین هر چیزی بدان رجوع می‌شود.

او در اشاره به رواج و توسعه این مفهوم در جامعه معاصر این نکته را متذکر می‌شود که ساختار بوروکراسی جامعه مدرن شرائطی را ایجاد و ابقاء کرده است که در آن انسان‌ها قادر به فراگیری نحوه و چگونگی کنترل عواقب و نتایج اعمال و رفتارهای خود نیستند. نحوه کنترل و مدیریت جامعه بر سیستم پاداش اجتماعی بگونه‌ای است که فرد ارتباطی را بین رفتار خود و پاداش مأخوذه از جامعه نمی‌تواند برقرار کند و در چنین وضعیتی است که احساس بیگانگی بر فرد مستولی گردیده و او را به کنشی منفصلانه و ناسازگارانه در قبال جامعه سوق می‌دهد^۴.

سیمن کوشیده ضمن ارائه تعریفی مفهومی از بیگانگی و مشخص نمودن تیپولوژی آلیناسیون، صور و انواع تظاهرات رفتار بیگانه‌گونه را در پنج نوع قابل تمیز که بنظر وی رایج‌ترین و متداول‌ترین صور کاربرد مفهومی واژه در ادبیات جامعه‌شناسی و روان‌شناسی است نشان دهد:

الف - احساس بی‌قدرتی Powerlessness

عبارت است از احتمال و یا انتظار متصوره از سوی فرد در قبال بی‌تأثیری عمل خویش و یا تصور این باور که رفتار او قادر به تحقق و تعیین نتایج مورد انتظار نبوده و وی را به هدفی

که براساس آن کنش او تجهیز گردیده رهنمون نیست. سیمن معتقد است که این مفهوم از بیگانگی بیش از صور دیگر آن در ادبیات معاصر کاربرد دارد.

ب - احساس بی معنائی یا احساس بی محتوایی Meaninglessness

این شکل از بیگانگی بنظر سیمن زمانی مشهود است که فرد در باور و عقیده دچار ابهام و تردید و شک است. یعنی نمی داند که به چه اعتقاد داشته باشد. در تصمیم گیری ها عقیده خود را با استانداردهای موجود در جامعه خویش نمی تواند تطبیق دهد. عبارتی وی در تخمین و پیش بینی بالنسبه دقیق رفتار دیگران و نیز برآورد عواقب و نتایج رفتار خود با دشواری روبروست.

ج - بی هنجاری یا احساس نابهنجاری Normlessness

به عقیده سیمن احساس بی هنجاری چون احساس بی قدرتی و بی معنائی وضعیت فکری و ذهنی Subjective - mental است که در آن فرد این احتمال را بعد سفر طی بر خود مفروض و متصور می دارد که تنها کنش هائی فرد را به حوزه های هدف نزدیک می سازند که مورد تأیید جامعه نیستند.

د - احساس انزوای اجتماعی Social Isolation

واقعیتی فکری است که در آن فرد عدم تعلق و وابستگی و انفصال قاصه ای را با ارزش های مرسوم جامعه احساس می کند. در این حالت فرد همچنین دارای اعتقاد و باور نازلی نسبت به مکانیسم ارزش گذاری و سیستم پاداش اجتماعی است و با هر آنچه که از نظر جامعه معتبر و ارزشمند است خود را هم عقیده و همسو نمی بیند. احساس انزوای اجتماعی معهدا از نظر سیمن به مفهوم فقدان قابلیت سازگاری فرد با زمینه اجتماعی خویش نبوده بلکه مبین انفکاک فکری فرد از استانداردهای فرهنگی است.

ه - احساس تنفر یا تنفر از خویشتن Estrangement

سیمن میزان و درجه هر رفتاری را براساس پاداش های مورد انتظار آتی می بیند و چون مارکس معتقد است پاداش منحصرأ در خود عمل نهفته نیست بلکه نسبت به کار Work امری خارجی External است.

بنظر سیمن دردنیای صنعتی انسان در بسیاری از حرف و مشاغل در روابط تولیدی خاصی واقع می شود که در آن کار و تولید فرد را دیگر به هدف و تعالی مورد انتظار رهنمون نیست. او کار می کند بدون آنکه به ارزش واقعی کار خود واقف باشد و از نتایج کار خویش محظوظ و متمتع گردد. نتیجه زوال و از دست رفتن مفهوم واقعی کار و آغاز نفی خود و تولید است. در چنین

وضعیتی فرد شانس و فرصت لازم را جهت خلق و تولید محصولی که او را راضی و خرسند سازد نیست و بنوعی احساس انزجار از روابط اجتماعی تولید گرفتار است.^{۵۵}

ادگار فردینبرگ Edgar Friedenberg

فردینبرگ بیگانگی را مترادف با مفهوم نارضایتی Resentment بکار گرفته و آن را منبع اصلی فعالیت Activism فرد در نظر می‌گیرد. بنظر فردینبرگ این چنین احساس نارضایتی در فرد سبب می‌شود که وی بنوعی احساس انفصال و جدائی از موضوعات Objects پیرامونی میل کرده و با هر آنچه که قبلاً پیوندی داشت خود را جدا و منفک ببیند. فرد همچنین در چنین حالتی به خود به عنوان موضوعی خارجی نگریسته و دروناً بین خود و این موضوع نوعی احساس کشمکش، تضاد، ستیز و عدم ارتباط و شناخت تصور می‌نماید. فردی که به احساس نارضایتی دچار است خود را ناتوان‌تر از آن می‌بیند که بتواند تغییری در وضعیت خود و شرایط محیطی بوجود آورد. از اینرو احساس نارضایتی به احساس بی‌یاوری و ناامیدی Helplessness and Hopelessness منجر می‌گردد. فردینبرگ در بررسی علل نارضایتی توجه خود را عمدتاً معطوف به علل نارضایتی نسل جوان می‌کند. بنظر وی محیط آموزشی و تجارب تحصیلی فرد، زندگی خانوادگی و ارتباطات فامیلی و نیز کسانی که فرد با آنها در تعامل و کنش متقابل مستمر نظیر گروه همسال Peer Group بسر می‌برد از علل و عوامل عمده در بروز احساس نارضایتی نسل جوان است.

فردینبرگ در تحقیقات تجربی خود در باب علل بیگانگی نسل جوان بر این فرض Hypothesis کلی تأکید دارد که فرد نارضایتی خود را بصورت رفتار منفصلانه و ناسازگارانه در قبال ارزش‌ها، هنجارها و ضوابط اجتماعی نهادی شده بروز داده و در مقابل آن ژستی دفاعی همراه با احساس نفرت، بدبینی، انفعال و بی‌تفاوتی نشان می‌دهد.

از عوامل دیگری که فردینبرگ ضمن تحقیقات تجربی خویش در بروز بیگانگی و احساس نارضایتی دخیل می‌داند سرکوب شدن مفهوم فردیت Individuality و هتک شخصیت فردی، مشغله فکری خصوصاً سروکار مفرط با مفاهیم تجریدی و انتزاعی و نیز غلبه ارزش‌ها و احساسات گروه بر ارزش و عواطف فرد است.^{۵۶}

آخرین سخن

از مجموع آنچه که در باب مفهوم بیگانگی ضمن مقایسه نظریه‌های مطروحه در این نوشتار بحث شد می‌توان به یک پرسش قابل تأملی دست یافت و آن اینکه آیا بیگانگی روانی همچنانکه جامعه‌شناسان باور دارند انعکاسی از واقعیات اجتماعی است و یا اینکه بیگانگی

اجتماعی بگونه‌ای که روان‌شناسان می‌پندارند منبعث از واقعیات درونی و روانی؟ بدیهی است که هر دو دیدگاه روانی و اجتماعی بیگانگی با در نظر گرفتن کانون واقعیت پاسخی باین پرسش دارند. مع الوصف پاسخ هر یک دچار محدودیت‌هایی است: جامعه‌شناسان از سوئی نقش شخصیت فرد، آسیب‌های روانی، و تجارب نخستین فرد در ایام طفولیت و نیروهای روانی را در بروز بیگانگی نادیده می‌گیرند روان‌شناسان نیز از سویی دیگر با تأکید بر این فرض که علل بیگانگی روان شناختی است، می‌کوشند از خود بیگانگی انسان را به شالوده شخصیت، مزاج و نیروهای سرکش درونی ربط دهند و از اینرو به حقایق و واقعیات اجتماعی چندان توجهی نمی‌کنند.

شاید این گفته ایان تیلور I. Taylor پذیرفتنی باشد که ماهیت و سرشت فراگرد بیگانگی بعنوان یک مجموعه بهم بسته نیازمند بررسی عوامل اجتماعی و روانی توأم و در ارتباط و همبستگی با یکدیگر است. چه باین واقعیت باید توجه نمود که انسان هم سازنده جامعه و تاریخ است و هم زیر تأثیر فرآورده‌های خود می‌باشد. از اینرو رابطه‌ای که انسان با ساخته‌های خویش دارد یک فراگرد دیالکتیک است و این جریان در تمام مراحل بیگانگی می‌باید در نظر آید.^{۷۰}

یادداشتها

1. Raymond Williams, Keywords, New York, 1976, P. 29.
2. Amitai Etzioni, The Active society , New York, 1968 P. 618.
3. Georg Lukacs, History and Class Consciousness, London, 1971, PP. 83-4.
4. C. Wright Mills, The causes of world war III, New York, 1958, P. 171.
5. Daniel Bell, sociology: A Guide to Modern Usage, American scholar, 1966 35, 699-702.
6. J. Schaar, Escape from Authority, N.Y. 1961, P. 174.
7. E. Fromm, Marx's Concept of Man, N.Y. 1969, P. 122.
8. I.S. Kon, The Concept of Alienation in Modern sociology, in P. Berger (Ed.) Marxism and Sociology, N.Y. 1969, P. 146.
9. C. Lichtheim, Alienation. In D, Sills (Ed.) International Encyclopedia of Social science, N.Y. 1968, PP. 264-8.
10. J.J. Rousseau, The Social Contract and Discourses, Trans. by G. Cole, N. Y. 1950.

۱۱- رجوع کنید به منبع شماره ۸ صفحه ۷-۱۴

۱۲- همان منبع صفحه ۱۵۲

13. K. Marx, Selected Writing in Sociology and Social Philosophy, N.Y. 1964.
14. I. Feuerlicht, Alienation from Past to future, Westport, 1978 P. 3.

۱۵- همان منبع ص ۳

۱۶- همان منبع ص ۳-۴

۱۷- رجوع کنید به منبع شماره ۱۳ ص ۷۲-۶۸

18. E. Durkheim, Suicide: A study in sociology, Glencoc, 1951. Division of Labor in society, N.Y. 1933 P. 209-10.

19. R. Merton, Social theory and social structure, Glencoe, 1959, P. 108.

20. E. Fromm, *the Sane Society*, N.Y. 1955 P. 120.
21. G. Nettler, *A Measure of Alienation*, A S R , 1956, 30. PP. 762-3.
22. J. C. Mitchell, *Theoretical Orientation in African Urban studies* . In M. Banton (Ed.) *The social Anthropology of Complex societies*, 4th Ed. 1988.
23. K. Keniston, *The Uncommitted*, N.Y. 1965 P. 204.
24. M. Weber, *Essays in Sociology*, N.Y. 1946.
25. F. Tonnies, *Community and Association*, E. Lansing, 1957 .
26. E. Durkheim, *Op. Cit*, PP. 209-10.
27. K. Mannheim, *The Democratization of Culture*, London, 1956. And see K. Mannheim, *Ideology And Utopia*, London, 1936.
28. G. Simmel. *Essays on sociology, Philosophy and Aesthetics*, N.Y. 1965.

۳۰- رجوع کنید به منبع شماره ۴ ص ۱۷۴

31. D. Riesman, *The Lonely Crowd*, New Haven, 1950.

۳۲- نقل و تلخیص از «کثرت‌قاری، مسایل انسانی و آسیب‌شناسی اجتماعی» مجموعه گفتارهای درسی اثر احمد اشرف. رجوع کنید به گفتار نخست، فصل اول صفحات ۷ الی ۱۶

۳۳- همان منبع صفحات ۸ الی ۱۶

34. R. Seibert, *Positivism and Alienation*, Telos, 1980, (33) PP. 201-4.

۳۵- همان منبع ص ۴-۱-۲

36. A. Comte, *A system of Positive Polity*, London, 1957.

37. G. Petrovic , *Alienation*. In P. Edwards (Ed.), *Encyclopedia of Philosophy*, N.Y. 1967.

۳۸- رجوع کنید به منبع شماره ۱۳ ص ۱۶۲

۳۹- رجوع کنید به منبع شماره ۲۵ ص ۲۱۱

۴۰- رجوع کنید به منبع شماره ۲۴ ص ۸۷

۴۱- همان منبع، ص ۶۲

42. R. Nisbet, *The sociological Tradition*, N.Y. 1973 P. 294.

۴۳- رجوع کنید به منبع ۱۸ ص ۲۰۶

۴۴- همان منبع ص ۱۶-۱۱۱

۴۵- در این زمینه رجوع کنید به :

I. Zeitlin, Ideology and Development of sociological Theory, New York, 1988 P. 310.

۴۶- همان منبع ص ۳۱۶

47. R. Merton, Adult Roles and Responsibilities. In N.S. Smelser (Ed.) Personality and social systems N.Y. 1968 P. 194.

۴۸- رجوع کنید به منبع شماره ۴ ص ۱۶۷

۴۹- همان منبع ص ۱۷۱

۵۰- همان منبع ص ۱۴۳

۵۱- رجوع کنید به منبع شماره ۲۰ ص ۱۱۴-۱۱۵

۵۲- همان منبع ص ۳۱

۵۳- همان منبع ص ۷-۳۵

54. M. Seeman, On the Meaning of Alienation, **A S R** 1959 24 , PP. 783-791.

۵۵- همان منبع ص ۹-۷۸۶

56. E. Friedenberg, Coming of Age in America, N.Y. 1983.

57. I. Taylor, et.all, the New Criminology: for A social Theory of Deviance, London, 1973 PP. 1-3.